دُردانہ خیال

مولفہ

شرافت الدولہ نواب مولوی سید اشرف الدین احمد

خان بہادر متولی امام باڑہ محسنیہ ہوگلی و

مصنف

تحفۂ سخن و نورتن و عبرت نامہ و یادگار طبقات محسنیہ

جسکو

مولف نے بنام نامی حضور سر ڈونیلڈ میکنزی والس صاحب بہادر

کے سی آئی ای تالیف کرکے حضور ممدوح کی نذر کیا حسب فرمائش مولف

بار اول

مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ میں چھپا

ماہ دسمبر ۱۸۸۹ع

بہ فضل ایزد متعال و عون خدای ذوالجلال

درین سال فرخندہ فال و ماہ خیر مآل ـ بر سپہر کمال مہر لازوال ـ محبوبۂ بے مثال موسوم بہ

دُردانہ
خیال فلسفہ

از نتائج طبع ... جناب جلالت انتساب

نواب شرافت الدولہ خان بہادر مولوی سید شرف الدین احمد خان صاحب متولی امام بارہ ہوگلی حسب فرمائش مصنف

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ منطبع گردید

۲۷۹۱

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد خداوندیست کہ پیدا کرد انسان را برای امتحان ہر کرا ثابت قدم یافت برگزید بسیان حضرت
خاتم انبیا کہ در جمیع امورات دارین محکم آمدہ و خالقِ عالم ویرا فراوان ستودہ چنانچہ قرآن مجید
بذریعۂ رسالتش بخلق فرستادہ تا مردمان آگاہ از نیک و بد شوند و در امتحان کونین سربلند باشند
بعد سیدِ انبیاء و سندِ صفیاء بلاریب علی مرتضیٰ درین مقام است چراکہ ذاتِ ہمایونش در حقیقت معرفت
کمتر از حضورِ ختمی مآب درین دارِ فانی بظہور رسیدہ ہر کہ دیدۂ دانش دارد بہ بیند و کیفیات ہر دو
بزرگواران را بمیزانِ عقل بسنجد این امر خلاف است کہ جناب ولایت مآب را فضیلت بر حضرت
خاتمِ رسالت دادہ آید زیرا کہ محمدؐ احمدؐ است و علیؑ حامد محمدؐ و محمدؐ حمید محمود است و حمید حضرت حق
سبحانہ می باشد ازین جہت خداوند را اول و محمدؐ را دوم و علیؑ را سوم نگاہ داشتن در عرفان سبب
لازم آمدہ صلی اللہ علیہ وآلہ واحفادہ اجمعین۔ بعد حمدِ خدا و نعتِ شاہِ انبیاؐ و منقبتِ سیدِ اولیاؑ
می گوید سید اشرف الدین احمد ولد مرحوم نواب فخر الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان
بہادر کہ بعد طبع یادگار مزاجم باعثِ علالت و افکار بسیار متوحش و برہم بودہ حالا از اعطافِ قادرِ
بیچون درست گردیدہ چونکہ شوق تسوید و تحریر از صغر سنی داشتم لہذا کتاب دیگر کہ نامش دردانہ خیال
نہادہ ام ترتیب دادم و التماس دعا از ناظرین باتمکین دارم واضح باد کہ درین نسخۂ دردانہ خیال

سنہ گوہر بجای فصل گذاشتم۔ گوہر اوّل در رسالہ سطوت احمدیہ کہ از نتائج افکار بلاغت وثار مولوی شیخ سلامت علی صاحب مدرس مدرسہ ہوگلی است و مشعر احوال مرحوم والد ماجد مؤلف می باشد۔ گوہر دوم برخی از احوال مؤلف از فکر بلند و طبع آسمان پیوند منشی الطاف حسین صاحب سحر است۔ گوہر سوم در تذکار در بار پربہار دہلی باختصار مع تتمہ اشعار کہ بعد کتاب یادگار راز مؤلف است

گوہر اوّل در کیفیت نواب غفران مآب

ان مصفاة البیان و میقاة البرهان حمد ینبغی للواجب الذی تجرد عن الانواع والاجناس والغالب الذی توحد به فلا یدرك بالحواس ولا یسلك الیه القیاس و الصلوٰة علی سید الانبیاء المعصوم فی منطقه عن الخطاء النبی العربی الامی المؤید بالبرهان المبین وعلی آله مقدمات الدین الموصل ولاوهم الی الحق والیقین۔

اما بعد بر الواح ضمائر معارف مظاہر سلّم گذاران طارم تصورات رموز صور علمیہ و رصد بندان صفحہ تخیلات کنوز حکمیہ کہ حقایق اعیان موجودہ را بعین نظر تعمیق و میزان فکر دقیق دیدہ و سنجیدہ بتجشم بینات باہرہ و مؤنث حجج زاہرہ در صدد ہویت ماکان آمدہ از نمود آثار پی بموثری بردہ اند منطبع و مرتسم است کہ مدرک بودن نفس ناطقہ بالذات اگرچہ در حالت تعلق بدن بی ثبات نباشد و ثاقت اثباتش براہین گوناگون و دلائل بوقلمون فی محلہ ثابت و ظاہر است وارتسام معقولات و استحکام ملکات و اخلاق زاکیات بذات نفس متحقق و باہر گو بتمرن و مزاولت آلات بود ویس اوضح است کہ نفس منتقل شدہ معقولات مکتسبہ سابقہ و اخلاق و ملکات حاصلۂ قرون ماضیہ بیاد داشتہ باشد چہ محقق تذکرہ جوہر نفس واقیست بجای خود باقی است و باقامہ برہان فلسفہ و دلائل قطعیہ و وجوہ مقنعہ این امر بورد کتب حکمیہ وغیر ذلک

مسطور است و در ینجا توطیه مذکور است فمنها ارد نا مسلک المتکلمین وهم علماء شریعة سید المرسلین حقیقة کان او مجازاً مطرح نظر است پس مکشوف کالموصوف برار وہان صافیه باد بہ تتبع بتشتر اخبار و آثار خلق ارواح که بمذہب تحقیق ہمان نفس ناطقه است ولو ایجازاً انکم لا یدرک کله ولا یترک کله وضاحت پذیر می شود ومرموزاً علی تنسیق الکلام لازالة الاوهام اذاعت گیر میگردد که صاحب مجمع البحرین در ذیل ترجمهٔ روح بعد نقل حدیث ارواح المؤمنین فی روضة کهیئة للاجساد فی الجنة وحدیث ان الارواح فی صفة الاجساد فی شجرة من الجنة تسائل وتتعارف وحدیث ان الارواح فی حجرات الجنة یاکلون من طعامها یشربون من شرابها وحدیث اذا قبضه الله الیه صیر تلک الارواح فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیه القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا مندرج بجنین بیان رشاقت عنوان جف قلم فرموده پس ازین احادیث منقوله بوضوح پیوسته وجلوه تمایز منصه لئوح گشته که ارواح المؤمنین علی مر الزمان شادان وخرامان وفرحان وحیان وتفرج کنان در گلشن جنان می باشند و عنادل السنه مسلمین مواظبة بر اغصان طوبی بوظیفه سبحان الله بحمده چهچهه پردازی نماید استقصاء الکلام لتنقید المرام آنه انجا که رافع اعلام العدل والانصاف خافض ظلوم الجور والاعتساف نور حدقة الابصار نور حدیقة الانوار امیر الامراء رئیس الکبراء فخر الاماجد والاکابر وارث الامارة کابراً عن کابر الوحید مع الایمان جناب نواب امیر علی خان اباه الله بحبوحة الجنان وافاض علی مرقده الشریف سجال الغفران دست تشبث به اردان طاهره حضرات ائمه معصومین علیهم السلام وسید المرسلین علیهم السلام الی یوم القیام زده بودند هیچ گونه باستبعاد قرین و دور از عقل حقیقت بین نبود که جنت الماوی ماوای مغفرت پناه علیه رضوان الله شود الحق اختلال وزلزال

دار دنیای ناہنجار بر اولی الابصار چون آفتاب نصف النہار ظاہر و آشکار است کہ درین دامنگاہ
دمدمہ آگین و ہر حلہ ابلہ فریب خدعہ قرین باقتضای انقلاب دہر دوار و حرکت چرخ سالوس کجرفتار
بزم آرایان ہستی مستعار و مغرور نشینان ثبات حیات ناستوار کہ بسان سوار آب قصر وجود
ایشان بنیادی بر باد است گر ہمہ کسری و قبا داست بالضرور از دنیای دشمن وفا دست عنا
برخاستن و روابط اشباح ہیولائی گسستہ بیگانہ وار بار رحل بر دوش کشور بقا ساختن از
قوانین مستمرہ و براہین مستقرہ دیوان ارادت و رہروان سرابستان خاکدان ظلمانی را زین
شورشکدہ النشیمن نسناس جمعیت اساس تہنیت و برہنہ پای سر بصحرای کتم عدم نہادن و از مشغلہ
ہوا و ہوس و اتباع اوامر نفس اخس بر سبیل تشتت و اضطرار بیرون جبہۂ سر بجلوہ گاہ فنا افراختن
از متحتمات عالم ممکنات است فلذا کہ ہر فرد بشری کہ درین تودۂ خاک گذشتنی و گذاشتنی و تیرہ
مغاک پرکردنی و انباشتنی قدم نہادہ بہا نگاہ پیک اجل او را بمفاد كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ راہ عدم
نشان دادہ ۵ ہر آنکہ زاد بناچار بایدش نوشید ، ز جام دہر مئی کُلّ من علیہا فان ، د
بنیاد خاکیش ہمہ نقش بر آب است و صورت ظاہریش مانند حباب آن کس کہ اولش عدم و آخرش
فنا است در حق ظن استبساق و بقا خطا است رباعی دنیا خوابی است کش عدم تعبیر است ،
صید اجل است گر جوان و ر پیر است ، ہم روی زمین پرست و ہم زیر زمین ، این صفحۂ خاک
ہر دو ر و تصویر است ، مانا این خمخانۂ دُرد آلود است و نبات این شکرستان ہلاہل اندود
سرابی است تشنہ فریب و سرائیست پُر فراز و نشیب ہمین سبب است کہ درین بوستان
خزان رسیدہ غنچہ ندمیدہ کہ خار جفا گریبانش ندریدہ و گلی نشگفتہ کہ از لطمۂ عواصف انزہاق
اوراق مجموعیتش پراگندہ و تشاعی نگردیدہ آری اجناس کاسدۂ این سیمیا خانہ کہ ہمہ ناسرہ ست
سرہ می نماید دیدنی و بقسطاس قیاس عقل سلیم حق شناس سنجیدنی و بمقیاس انوار حقۂ شریعت

باشد اساس امتیاز نور و ظلام از آن کردنی التخلیص بر ارباب برهان مکاشفه و الیقان و اصحاب مشاهده
و عرفان و ذوی السمع و الابصار و الاخبار چون شمس بر خط المنتصف النهار آشکار است که
سابقون مقربون هر گاه شنیدند خطاب الست بربکم پس بسمع منوّر از یحبّهم و یحبّونه بشنیدند
خطاب او را و بچشمهای روشن و منوّر مشاهدهٔ جمال او فرمودند و بقلوب منوّره دست گرفتن لقای
او را پس جواب خطاب دادند بلسان محبت و شوق حقًّا و صدقًا و عبودیةً و رقًّا ولیکن اصحاب
میمنه بشنیدند خطاب او را بسمع ایمانی و بدیدند شواهد را بآیات آفاقیه و انفسیه و بفهمیدند خطاب
را بقلوب صافیه پس جواب دادند بلسان اعتراف ایمانًا و تسلیمًا و از ایراد آن اینجا مطلب آنست که
چون فرّاش فلک کینه توز برخاست تا بساط هستی نوّاب جمجاه گردون بارگاه نور دیده نوردهی
دستکار جهان و جهانبان زند و آنچنان سرو سهی چمنستان ایالت و سروری را بصرصر حتّی اتاك
الیقین از پای انداخته گلستان گیتی نزهت فشان را همرنگ خارستان گردانند فاقد الاماثل
ناقد الافاضل کهف المساکین و الاراذل ملاذ المفتاقین و الاکامل آخرت سعود عاقبت محمود مغفرت
مآب مثوبت نصاب همانا که همای همت همایونش باستخوان ریزهٔ دنیای خسیس دنی سر فرو نیاورده بود
و شاهباز همت ناموسش در هوای هوا و هوس نفسانی پرواز نکرده با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی
می داشتند و با گرفتاری ظاهری سراسر سهم آزادگی می نگاشتند باقتضای شعاشع افاضات
خالصهٔ ایمانی و انوار توفیقات بالعزّ ربانی تصدیقًا بالاذعان و تسلیمًا للرضوان ندای کُلّ نفس
ذائقة الموت استماع قطعًا فرمودند و آثار جمال کریمهٔ کُلّ شیءٍ هالکٌ الّا وجهه معاینةً استبصارًا
نمودند لاجرم دل به سفر ناگزیر نهاده اقربای اطاعت گزین و اخلای خلت ضمین و صفیای
صفوت قرین را در خور باندازهٔ نسبت و پایهٔ حالت جداگانه جواهر زواهر وصایا رعنا لله
ارزانی داشته خوشنودی بخواستند و صدای یا ایّتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربّك

بگوش هوش اصغا ساختند. در عمر هفتاد و یک ساله ازین دار دلگیر و سرای پرغرور و تزویر که
غرهٔ شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و دو صد و نود و شش هجری سید الانام علیه التحیة و السلام
مواطی تاریخ شانزدهم ماه نومبر سنه یکهزار و هشت صد و هفتاد و نه عیسوی لا علی طریقة الاستکتام
بود رانشیته در عین وقت نماز صبح کوس رحیل کوفته با نتهاض فسحت آباد فردوس اعلی پرداختند
از وقوع چنین واقعهٔ عبرت افزا حیرت زا غریو از نهاد آذر آگین جهانیان برخاست و وزیدن
باد تند ملالت کرهٔ زمین و آسمان را ظلمت آمود و گرد مصیبت بر آورد از زمانیان نمایان ساخت
بسکه درین ماتم گساری سپهر طیلسان کحلانی خون گریست کاسه اش از شفق بسان جام لاله جگرگون
شده و درین نازلهٔ هائله زمین دست تغابن چندان بر زد که رخش چون قفای فلک نیلگون گشته
اوراق و اغصان ریاحین المتوج صفحات صحیفهٔ رزایای مهین بوده و ساتکین از ابهر نوخاسته
لبریز صهبای عنا یای جبین گل از غربت دردناکی بشابه غنچهٔ ناشگفته لب از خندیدن باز بسته
و بلبل در فضای گل باز از نواسنجی مائل بنالیدن گشته نسیم مشکبار گلشن بکردار سموم چمن سوزی فرا گرفته
و لب جدول چون تر دامنان هیئت اندوزی واپذیرفت از رفتار رهوگی پای صبا در دامان
نسرین بنوع طرهٔ سهی قامتان زهره جبین پیچ پیچ گردیده و سوسن کبود پیراهن که از تغیر بانی سحر
بدیهه خوانی در ایاغ دماغ میداشت بوضع شانهٔ خشک زبانی بکسر و بنیه شانه هیچ از مشاهدهٔ
این حال کثیر الاختلال گریبان بر خود بصورت ماتمیان نوائب مبانی دریده دکیلای شام از
ملاحظهٔ این ملال متراکم الاضمحلال لباس ظلمانی پوشیده آفتاب نورانی از غایت التهاب عنوانی
زعفرانی گشت و ماهتاب شعشعانی مثل اهل هموم لابه در حلقهٔ هالهٔ دورانی نشست ـ شعر

کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست ‌ ‌ ‌ ‌ کدام دیده کزین حادثه جگرگون نیست

هرگاه حال عالمیان در ماتم زندگی حضرت مرحوم که دلش در جو ر الطاف ایزدی غرق بوده

روح پاکش در ظلال اعطاف سرمدی مستغرق حضور است بدین نمط باشد حاشا وکلّا ما خاکساران منصبغ بالصباغ مطارحات رسمیہ را کہ بصد احتیاج محتاج قوای عمل و مغلوب عنصری ایم اگر در امثال این حوادث بلا انگیز و سوانح غنا خیز جامۂ جان چاک چاک و منخرق نشود مطعون خرد خردہ بین نشویم و اگر طبیعت بشری را کہ در مراتع بدنی سائر است درچنین ہنگام ہنگامہ آرای آرام تفاوتی نگردد فطرت انسی را طبیعت بہیمی ولباس آدمیت را پوشیدن بہیمیت نام ماند بلکہ اقرب بصواب و انسب بخیر باہم شباشد ولیکن بر مرآت دیدۂ سریرت و باصرۂ بصیرت مشہود است کہ ہر صاحب وجود بکہ از کتم عدم بوجود می آید لامحالہ از ملاء وجود باز بخمۂ عدم رفتنش محد ود بارادۂ متکفل نظام کل واجب الوجود است خموشیدن بمفاد انّ اللہ مع الصّابرین بہ از خروشیدن است اید ون عنان اشہب عنبر بار کلک بدائع نگار بسوی کوئی ادای مدعا می گرداند و جوہر عرض مقصد اقصی را منصوب قصّ خواطر اولی الالباب والنہی می سازد کہ ہرگاہ صنّاع حقیقی بمثقب الماس نوک قلم صناعت علم خویش این دُرّ مکنون کہ آدمی است مدّغم شدہ در کاف و نون مسمی الیست بہ انّما امرہ اذا اراد شیئًا ان یقول لہ کن فیکون سفتہ صارف تجارف و معارف ساختہ بنا بر علیہ زوارف عوارف نامتناہی از سجال افضال و عواطف آلہی بمصداق آیہ کریمہ ولقد کرّمنا بنی آدم ہموارہ بحسب گنجانی ظرف ہر فردی از افراد بنی نوع انسان ریزان است و منشور نصرت و رافت رحمانی و مواکب مساعدت و مظاہر سجانی بفحوای وکان حقا علینا نصر المؤمنین پیوستہ در اعانت و صیانت شریعت غرّا و اعزاز مؤمنین و تکفل عرفا بالفتح و ظفر ہمعنان و نیز بر مرآت ضمائر زہرہ با فان چمنستان قوت نظریہ و علمیہ و معارف مبانی و عندلیبان باغستان صدور افعال فکریہ و حدسیہ و ایجاد معانی کہ از کارگاہ فرودین اندیشہ و مبالات رزانت گزین گلہای وقائق مضامین غرّا بالوف رنگ و بوی لطافت و متانت مصفّا و صنوف جزالت و نظافت موقّا دستہ بستہ ایاغ دماغ اذہان صافیہ

دیده وران بلاغت اساس وخرد پروران فصاحت مقیاس را که بسعادت صوریه و دولت
معنویه حظی دارند کامل وحصهٔ دارند شامل بصرفی تازه وخضرتی تواند داده وهند واز لجّهٔ طبع وقاد
باستیاری خائض فکر رسا لآلی متلالی نکات مستوره بکف آورده بکفهٔ میزان زبان شیوا بیان سنجیده
بر طبقات ادب آموزان ارسطو فطرت و دانش آگهان فلاطون فطنت ایثار نمایند پرتو انداز وجلا پرداز مستعد
که مبدعی کر عوانس مجردات را مستور مادّیات و ناظرهٔ ذوات عقلیه را کشف وجوه شاهد هویت
نورانیه و مشاطهٔ قوّت راسخهٔ مشاهد نواهد ضروریات را نگارندهٔ عذار عرائس استدلال و استنباط نظریات
وا دابد انظار را مربوط فتراک محسوسات وشوارد افکار را سائق آثار معقولات وحسنای صورت جسمیه
بالتشکّل و تشخّص جلوه گر و کرشمه ساز و تستّر هیولات و عذرای هیولی را بالتحصّل و بقا ضیا گستر و عشوه پرداز
در تدثّر تمثّلات و بواطن انسانیه را بتودیع جواهر زواهر عقول بالغه و متخیله مدرک کلیه و تحلیه بنبائل فضائل
وکرامات اشرف واعلای سائر سرائر موجودات گردانیده با چندین شئون بوقلمون و فنون گوناگون که
عبارت از صور علمیهٔ اوست بقدرت ابداعی بی شوائب آلات اختراعی وغوائل ادوات انتزاعی از کمین
قوّت بمنصهٔ فعل آورده طرفه آرایشی داده وآزمه عجائب نظام قلوب عالم واعنّهٔ عجائب قوام ضمائر بنی آدم را
به یدطولای مشیت کاملهٔ خویش نهاده تا حتی حال چون ایزد متعال خواهد که بدایع تقدیرات را از نهانخانهٔ
بطون بعرصهٔ کائنات تعبیه نماید که ذرائع توسعه و ترفیه جماهیر عباد ارادت التیام و وسائل ایتلاف
خیر الاوصاف کافهٔ انام باشد هر آئینه در فواتح بال مبادی حال سببی چند از خفای غیبت بعالم شهود
شائع وذائع می سازد که ماتا در تمشیت این معنی موید و موکد تواند بود و از آنجا که درین هنگام خجسته
آغاز فرخنده فرجام که خاقان زرین کلاه خورشید رخشان که فرمان فرمای نه کشور گنبد افلاک
گردان است باسرع زمانی از ازمان واقرب آنی از آوان از تسخیر و تنسیق ممالک جنوبی پرداخته لوای نوریه
دار الشرف حمل بتنشیط کمال برافرازد وطراوت نزاهت آب وهوا را باعتدال رساند از تصادم آوازهٔ گور

که نقش ستمگران و جفاپیشگان بیداد کوش خزان رسیده بصد شتاب بجلوه گاه عدم خزیدند و متعهدان
اشغال دولت بدیع ربیع بتمهید بساط استمالت و اتالت بی برگ و نوایان عرصهٔ غبرا کوشیده حلهٔ نوروزی
از جهت عالم آرائی و جهان افروزی در ساحت روزگار بی مدار بلند گردانیدند باد بهاری روح نباتی در
قالب حیات نوباوگان عالم آب و گل دمیده و ابر آذری دامن از پا برکشیده مشغوف بشست و شودادن
پای گرد آلودهٔ نودمیدگان چمن بهارسنت لبلاب و سنبل گردیده از آثار آبای علوی در دمیدگان
تشای امهات سفلی نقش بو العجب حیرت افزای ذوی الافهام کیف یحیی الارض بعد موتها بر لوحهٔ
خاک حسن ارتسام یافته و منسوج باف حکمت بالغه علی الاطلاق در کارگاه قلمون بهارستان زیبائی و تاق
انواع حلل حریر و دیبای بی نظیر و حلی آب دلپذیر از بهر نوخاستگان بنات نبات ساخته خسرو گل در
خطهٔ بشاشت خیز فرحت انگیز گلشن بر اورنگ افانین زرفرد رنگ جلوس فرخی مانوس فرموده ظل
رافت بر مفارق نسرین و نسترن انداخته و ابتسام و اهتزاز رنگین ریاض نشو و نما و نشاد و ش و
هبوب صبا و نضارت هوا در تعدیل مزاج عناصر و موالید سه گانه و تشویق جانهای آرمیدهٔ مور چاینه
هم آغوش بوده فضای چمن را رشک پروین و پرن ساخته خزینه داران ربیع و بهار صیغهٔ اخوت
خوانده چمن چمن دراهم و دینار بر تارک ترنم سرایان جلباب شنگرف ریخته و مخلخه سایان قبول و شمال
با آهنگ مشام افروزی زمانه از شمائل سنبل و ضمران مشک بید عود و عنبر با یکدیگر آمیخته صبا از بی
تابیل فن مشاطگی مشق زلف آرائی نورسیدگان و تخته کشائی بر تخته آب روان فرا گرفته و آب اقبال
از تخته بند بر آمده قصهٔ زندانی و افسانهٔ نواخانی خویش پیش سرو و سوسن مسلسل باز گفته چارسوی حالق
اردی نزهت بار شهریار بهار است و شگوفهٔ اردی بر سرویدیان حصار گلزار نسیم بشتر روائح ریحانات
دلنواز است و بلبل از شمیم گل صفیر سنج با نازاد میر الکبیر والاوحد الشهیر ذو العدل الفاضل والورع
الکامل والرفیع الحاصل والربیع الباذل والعامل العاقل اولو العزم والمروة والاحسان معدن الفضل

والکرم والامتنان صاحب المراحم والفیض العام ذو المقامات والمجد التام مقدام الاسخیۃ الکرام قدوۃ الاجلۃ العظام مرجع الاماجد والاماثل ملجا العلماء والافاضل مؤسس ارکین الہدایۃ والرشاد فی ہذہ البلاد ومحقق قوانین الملۃ والارشاد کالاوتاد محیط دائرۃ الفہوم والعلوم العلم فی الانام کالشمس بین النجوم صاحب الاخلاق الرضیۃ مجمع السجایا المرضیۃ سلالۃ اہل الفرق والتمیز کاشف نکات العلوم باللفظ الوجیز منہل غایۃ التحقیق ضوء مصباح التدقیق فاقد المثیل بالطبع السلیم عادم العدیل بالذہن المستقیم الممدوح بالسنۃ الاکابر و الاصاغر المنعوت بافواہ الغائب والحاضر ذو المقام الجلیل الافخر الذی لا تعد مناقبہ ولا تحصر سبکت طیبات العوارف فی حمائل شمالہ وتسلسلت جوابات اللطائف من مناہل مخائلہ سارت سحائب نوالہ الی جمیع الاقطار وجرت انہار افضالہ فی کل الامصار عین اعیان الامار الاسخیۃ وعضادۃ ارکان الریاسۃ الفائحۃ وقیقہ یاب سرایر الطاف سرمدیۃ کامل العیار دار الضرب اصناف اعطاف ابدیۃ صاحب السیف والقلم ناشر الجود والہمم روشن دل صاحب بصیرت صافی ضمیر پاکیزہ سیرت کیّس فطن صاحب خرد فلک رفعت جبینہ نکو ملک طینت خیر کریم وسۃ التاج موہبت بصیر بینا باذل ملخ سخی علو ہمت کیوان وجیت شعبان سیر شجاع باسل دلیر خبیر بارع کارہ ازعلت انا حلیم ذی مروت جرد انا نونہال آلبسال ببسالت باسل عرصۂ شجاعت مبدأ ابتسام بہار اجلال مطلع صبح اقبال دستہ یگانۂ عمان شوکت واعتلا گوہر یکتائی درج صفوت واصطفا عنوان صحیفۂ اخلاق شائستہ دیباجہ مجموعۂ آداب بایستہ جوہر سیوف قاطعہ میادین رزم گوہر صنوف ساطعہ تماثیل بزم سحاب گوہر فشان سخاوت وسماحت بدر منیر آسمان جلالت وجزالت نیر فلک مجدت وکامگاری توج فلک شہامت وبختیاری رافع الویۂ دین مبین وشریعت غرا باسط اردیۂ حمایت مومنین ونصفت موقا فارس مفارس ماثر بیان باسط مفارش امن وامان فاتح ابواب علوم وحکم ناصب رایات ایادی ونعم رائض مضمار جود وکرم غائص بحرین رموز حدوث وقدم عامر بلد الفتح در ساحۃ المرام حارث بذر النصر در مزرعۃ المکارم سیف مسلول

بازوی سطوت و دادگستری ربع مصقول معارف بلبنت و تهوری خورشید رفعتی که شعاع حکم جهان مطاعش آفاق گیتی را یکسر گرفته حاتم سخاوتی که صیت عطایا و جوائزش از قاف تا قاف رفته فی البداهة سینهای مخلصان اطاعت کیش باداد و اعتضاد آن آریکه آرای حکومت جهانی باغ باغ است و جگرهای اہل شقاق ونفاق بسطوت قہرمان آن اورنگ زیب ریاست دارالشکوهی داغ داغ غنچهٔ دلهای اودّای صداقت قرین در زیر سایهٔ آن ظلّ ظلیل رأفت رحمانی مطرا و شاداب ترا از ریاحین و گلشن همیشه بهار خواطر احبّای تلطف و تانس ضمین بآبیاری تائید و مظاهرت آن گل سرسبد مرضیات یزدانی شگفته تر از انوار بساتین فرایا ونظا باد که فضل فصل بمرتبهٔ اقصی فضل ذی الفضل است و هم اکملیت فضل بدرجهٔ اعلی اکملیت ذی الفضل بس از ینجاست ناظر را ضمن علوم بر ہانیه و فنون بیانیه پی می برد که فضل عدالت غازه آرایان عذار عذرای امارت را که ذی الفضل این فضل اند تا بکدام جایگاه رفیع رسانیده و چگونه اقرب باعلی درجهٔ کمال وحدت گردانیده که سریان آثارش از بدو اوّل که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات بسان فیضان انوار وجود است از علت اوّلیه که در حقیقت وجود مطلق عبارت از وست در عامهٔ مکوّنات موجودات و همدرین مقام حضرت محقق علیه الرّحمة الی یوم القیام بعد از توضیح و توشیح مقولهٔ ارسطاطالیس رطب اللّسان شده اند و عذب البیان که آفادهٔ آن یعنی میهد بعینه آنچه او تعالی شانه و جل جلاله در تنزیل ارشاد فرموده و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط انتهی ما اردت نقلهٔ وتبیانهٔ ملخّصًا ومحصّلًا چه همین اندازهٔ شعار علی سبیل الاختصار از برای دانش ارجمند بجمیع و تلفیق قول فلسفی با کتاب الٰهی کافی و بسند است پس بصورت جمهوری جاری زمزم و نوای راست آهنگ بتغرید ادای بلندی برایم که درین جزو زمان آوازهٔ ذات ذات الصفاتیکه ممدوح بدائع سابقهٔ عدل و احسان و تابع ملّت خیر الانس والجان و معتبر بمیزان کما نطق به القرآن بوده از جابلقا تا جابلسا سامعهٔ عالمیان افروخته و دل صفا منزل جامع الکمالات حضرت شامخ الشّان ستودهٔ زمین و زمان و سر سرآرائی ابهت شهود

و وجود حد و محصور و محدود نیست که نفس شریف برابطهٔ تحلّی فضائل و بواسطهٔ تخلّی رذائل بالنفوس
ملکیه که در اصطلاح خاص حکیم فلسفی عقول مجرده اشارت ازان است در پیوسته از عاتا باتفاق عرفای واصلین
و حکمای رواقیین که بانحای ریاضات نفسیه و انواع اذکار خفیه و جلیه و خمول و اعتزال بیرواق و طاق
بذل مساعی عسیره و مشاق غیر یسیره ورزیده نفس انسانیه را بکمالی که ملتفت آن است فائز گردانیده اند
و بانتساب خاصه و اکتساب مختصه لاحق و واصل گشته ثابت و مقرر شده آنست که بهین و عمده ترین موجبات
شرف رتبت و رفعت منزلت نوع انسان اشرف اهل امکان که مثال اقبالش بتوقیع وقیع فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا مزین و موشح است گوهر شبچراغ عقل است زیرا که شناخت حقیقت یکتائی و برخاست
نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی باو وابسته اند و دریافت کارگاه بوقلمون ظاهر و آفرینش ربوبی بازگشته
فاما بداهةً شاهد باشد که این گوهر شب تاب بر مرات ضمیر انور و خاطر ضیا گستر آن انطباع پذیر اشراقات عالم
قدس و بهره مند الهامات عالم انس مذکر اعلام سابق و مبصر انعام لاحق آب گوهر حقیقت و معرفت و ای
و نقش خاتم سماحت و بختیاری خلف الصدق اعاظم و اعالی و واسطة العقد مفاخر و معالی مطمح انظار
تفضلات ربانیه و مظهر تعطفات سبحانیه صاحب فطرت عالی بعنوان مثال بیمثالی اعتضاد ریاست و فخر امرا
و اعتماد فطنت و عقده کشائی مجموعهٔ جامعهٔ شرائف انسانی و فهرست جراید جزائل ملکات نفسانی مقصد بدایع
ذوفنونی صور و کمالات افلاطونی حلال معاقد مدارک علوم و نقاد جواهر محسوس و مفهوم بارقهٔ بروز دولت
و اقبال و شعشعهٔ ظهور اجلال و جمال مستوفی مرضیات و مقتضیات الهی و مستنیر انوار ظلال عنایات و تفقدات
نامتناهی که از تجدّد مشاهدات صور محسوسهٔ اشیاء فانی و تکرر ادراکات کهنهٔ حقائق و معانی که از مخزونات
خزینهٔ حافظ و خیال است با فاضات فائضه از عقل فعال که در عرف شرع مبین نامش روح الامین
لا علی اختلاف الاقوال شده ذات قدیمه واجب الوجود را بوسائط ضروریات بی غشیه و حجاب بشناخته
و از نخلستان معارف قدس و ایقان که مغرس آن بامر سعود و جاوداست باجتنای ثمرات مستلذات

صوری و متعات معنوی پرداخته ضوفشان بیکران گردید تا آنچه پردهٔ پندار جهانیانست چندانچه در پیش
نظر والا جلوه گری ورزید که اعیان موجودات را مظهر حکمت بالغهٔ حقیقی دانسته و شکلهای زنگار زنگ را که
پرکار قلم صنع بیچون که چهره آرای عرائس روحانی و اصطرلاب رمزکشای معانی است در قالب بود و نمود
ریخته چون آئینهٔ جهان نمای درخشندگی بخشید از اشعهٔ نیّر قدرت کاملهٔ لم یزلی پنداشته همین سبب است که
استکمال قوت علمیه و عملیه اش متتابع همدگر است و آنا ذات همایون رافة الّهیش همای جزالت ابدی را
منظر شاهین دولت از آشیان ولد نیا حرید یا زوی صولت بر فرق کامگاریش کشاده و شهباز [illegible]
روحانی از فضای فیوض جاودانی جلوهٔ مساعدت فرموده استقرار بر ساعد اقبالش فرا گرفته فلک با همه بلندی
و خویشتن بینی که مجموعه شیفته اوست چون کمر بند پاسبان حلقهٔ انقیاد و طاعت و پرستاریش در بنا گوش
انداخته و غاشیهٔ امتثال مثال و امر عالیش دو پیکر بصد تفاخر و مباهات بر دوش داشته و کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ
حشمت بر تنگ تا مقان اطاعت گزار سر نیاز بر سدهٔ سینه او نهاده و دو چهر بعهد ظلمت مهد زمام اختیار
ابلق تند خرام ایام در قبضهٔ اقتدار او سپرده علم ریاست از میدان سیاست بفحوای آفة الرياسة
ضعف السياسة بقانون کلّی برافراشته که از بدو خلقت استعداد دریا قدّه موادّ از جهت پذیرفتن
صورت هیولائی ریاست با چنین صورت زیبا متلازم گشت و ارقام عدالت بر صفائح صحف امارت و
ایالت بمقتضای عدل ساعة من عبادة سبعين سنة با صول منجلی نگاشته که از روز نخست قوام
عالم کون و فساد عنصری ارکان حکومت را ترکیبی بدین اکملیت بر مجلای وجود معتدل حقیقی بهای [illegible]
از آن توان اندیشید بحصول نه پیوست عادله که در بذل فضل عدل ثابت قدم صافی دم مقدم نشین صدر
معدلت انوشیروان است و کفهٔ ترازوی رعیت پروری و نصفت گستریش موخّر از کتاب منزول
بمنزلهٔ میزان عوامل کارپردازان عهد عاطفت مهدش کسر صولت غالب و جبر قوت مغلوب بدانسان
نمایند که هیچ ظالمی جفا طینت را چه یارای اینکه حلقهٔ داهیه بر در خانهٔ مظلومی ستم دیده زند و یا بهیچ جابر

جور پیشه را چه نیر دی اینکه بسیاحت صعلوکی محنت کشیده رسد اسود و ظبا در آجام و مراتع نزہت مقام
عقد اخوت طبعی بسته بمهمانی ہمدگر مشغوف اند و اغنام در طلب دیات قتل نفوس ابنای جنس از رمهٔ خونبار
باج تمام مصروف تیهو مائل باشیان بستن در او کار بزات است و باز از تدرو در مقام انباز ببازی
بات آرامش جای حمام و دراج مخلب شاهین بی شائبهٔ ریب و گمان گشته سیمرغ نطاق جا فرو تشی خفا
افراخ و جاج در قاف بر میان جان بسته بالجمله عهد فرمانروائیش رخ آلتودن و زبان را تازگی بخشیدن
بدین مضمون سبز و براز و شعر عالم از عدل جهان آباد و خرم شد که نیست ٭ فتنه جز در چشم خوبان
رخنه جز در عهد شان ٭ آن فرمان قضا جریانش بشکول فلک را همه سربلندی فرق و تقلیج وارجمندی چه چاره
جز آنکه از قحم الطریق جور و جفا برگردد و از حکم قدر توامش و هر دواهی مظهر فوائح منظر را چه مجال بغیر آنکه
خفارهٔ مهر و وفا درست بر بندد و نخلبند اردی بهشت بعوارف آن خافض جناح عولت اسکندری طغرای
حدیقه پیرائی در ریاض آرائی یافت که نظم و نسق و رتق و فتق خطائر گلزار عالم باجارهٔ استمراری
و دوامی بحیطهٔ قبض و تصرف و حوزهٔ دخل بلا تخلف در آورده و بیکدور فروردی بوفود عواطف آن ناسخ شوکت
قیصری برلیغ اکمال رونق شش جهانی و سرسبزی نفس نباتی پرتو صدور انداخته که در ابنات نبات
خضره و شاداب بر کنار جوی آب بلکه هم بر سر ریگ و سراب و اثمار اغصان بر قامت نونهالان
ریاحین و ابتسام ازاهیر در فضای بساتین پامالی سبزه بیگانه امتناع آزار رسانی شوکت تیز دارانه بلطف
و مدارای مشفقانه بکار برده حسین گل رخی خورشید طلعتی که نور شمائل محموده و خصائل ستوده بر جبینش
تابنده است و فروغ جمال و جلال از ناصیهٔ نورانیش درخشنده از ضوء شمع خدش آفتاب عالمتاب
در آتش غیرت بسوزد و سنبل یاسمین سائش بسان نافه خون سودا در دل لالهٔ نعمانی می بندد گل گلشن
پیش چهرهٔ بهار فریب آن فارس مضمار حسن پیاده دوانست و شاه انجم از خرمن جمال بیهالش خوشه چین
با اقتباس خوشه نور سرگردان رفعت فرق همایونش فرازندهٔ نام و نشان دیهیم و افسر و ظل همای طلعتش

مفارق کی وجم راسایهٔ چتر ہمایون فرمشکین طره اش که خم اندر خم دارد کمند اعدا گیر و در پنجهٔ دراز دستیش
گردن کش بستام ہست ترک فلک اسیر و دستگیر تفقع سیمای مهر اعتلایش بنا بر سطوت و قوت رهین چین
جبینش خاقان چین رشکنجه حتی اتاك الیقین بیا تس حشم حقایق بینش فرمان ده سیاه و سفید روز
شب و شهب فرمانش سرگرم در رجم مکاشحین شیاطین حسب عذار صبح نثارش مشرقستان شموس حشمت
و اقبال و هاله خط مینو سوادش سور البلد عظمت و اجلال گوی سیمین غبغبش لفاح بهشتی که خمیر هستی فی و الفقاه
است فی حب یوسف زاره است و حسن نور آفرین راسرمایهٔ مابه الاعتبار صماخ گوش حق نیوشش مخزن لآلی
اسرار جهانبانی و زبان فیض ترجمانش مقنن قوانین نصفت گستری و کشورستانی نقطهٔ دهن موهبت
جد ولش جوهر فرد است و رحیه خوان مصارف نبرد نیروی بازوی تهمتن افگنش معاضد قوی دست نصرت
و ظفر و ساعد رحجش مساعد سعادت بخت سنجر و اسکندر از مشاهدهٔ سبزهٔ خط گلعذارش بمثابهٔ تاثیر اهتزاز هوای
وجد انگیز شاخ هر نهالی مانند صاحب حال در حال و از افتادن و برخاستن بپای مظهر و مظهر کمال معرفت
ذو الجلال هر ورق گلزار از دیدن روی زیبایش صفحهٔ صحیفهٔ عیش و طرب و جانه هر غنچه به معاینهٔ لالهٔ رخش
از صهبای گلرنگ نشاط لبالب از فیض نظارهٔ جمال احمدی مقیمان چمن در سلوک طریق وجد مانند صاحبدلان
و از نعره های هوی یا هو در سقوط دن جمیل جمال آفرین بتکرار آیه فتبارك الله احسن الخالقین
عذب البیان بلبل دستان سرای زنهار از تعشق گل نکردی که پروانه وار هوای شمع رخسارش گل کرده
قمری بسکه طوق بندگیش در گردن نیاز انداخته از جملهٔ زنده باغان بستان ممتاز گردیده و سرو با همه آزادگی
سلسلهٔ غلامیش در پای گذاشته از همگی نوخاستگان خیابان سرفراز بوده ۵ بنام ایزد تو خود باغی دگر
برهان کسی جویه قدرت سرو است و زلفت سنبل و رخ گل درین گلشن ۵ فیلسوف دانشوری شجاع هر سرکی
که بازای ذکای نقاد جواهر محسوس و مفهومش که از تحصیل ملکه و قوت راسخه جبرئن اسراج تصور و مدارج در
معرفت استنتاج چون صواعق و بریق است شمسیهٔ منطق ارسطاطالیس که منطیق منطقی و مجدد قانون عصمت

ذهنی است نور خورشیدش فرا پیچیده و در پرده برد ذهن ثاقبش که در اسراع ترصیف شواهد و آیات فکریه و پیشینه
مقدمات ضروریه و استنباط نتایج نظریه ملکه دارد که تقدم و ماسبق برلمح بصر و رویت نظر جلوه نماید سجنجل
طبع وقاد بطلیموس که مخترع آلات ادراکیه وجوه نفسیه و حسیه و فکریه و مخترع ادوات معقولات تکنسیه
ملکات عنصریه است بر نگار ربادت رسیده مقامات و مشتاقش در طبقات ستمانه و معارک بر دلالة بر منع حرکت
ارضی دلیلی است مدقق تر از اساس فلکی و چرخ چنبری و ثاقب افتخامش در عقبات مبارزان نبرد آزمایان
به صفدری و پردگی هیجای کورهٔ نیران بر خرق و التیام فلکی برهانی است موثق تر از سد اسکندری
بوعلی با چندین کمالات متوالی در محاذاتش کند وجودش را چون لیچا از قانون حذاقت و رزانت عاری
پندارد و فارابی با همه بیانات رشاقت نصابی او تلالؤ انوار حکمت علمیه نظریه اش خویشتن را انشا بفاره
عمیا مکفوف البصر شناسد نسبت مفهوم حکمیه ما را با مفهوم خاص ذات همایونش از مقوله متضایفات علی
وجه التوارد است که تعقل یکی منتهی بر تعقل دیگری بلسان ابوت و بنوت در تمثیلات هست میادین
رزم را از نبرد گاه آرایش و نمایش نسبت عروسی هیچو اقلیدسی پسندیده عقل حکیم دانش پسند دهر و مدید
اسلحه را به پرتوی البسه و سیوف قاطعه الشنوف ساطعه تمثیل بطرز پردهٔ شناسان فطرت بلند کند ـــ ه
ریح و حسام تو چو قلم بد سگال را سینه همی شگافد و گردن همی زند و بالجمله اندیشه فلک پیما و فکر
بلاغت انتما کمند عجز و نارسائی اسیر است و خامه منقطع اللسان سر بلند از وخامت تشویر و ندامت
سر بزیر فبالنصر در حیرتی افتد که لون زبان بنسبت تنظیف بصد جا جریده غوطه زند و جامهٔ ارجاس ان
جرم خویش بذوق لذت اثبات بر کند تا از معرفت اسم ذات ذات الصفاتش بلاوت مذاق ذوالنون مصری
دریابد و از تمام نامیش همرنگ و مکنون نشان گفتن تواند آری مریخ جلال آسمان حشم ناهید جمال خورشید
علم برجیس تمثال قمر خدم زیب تخت فرق رفعت چتر تخت دست نصرت حسن جا و غلب شوکت العادل
الباذل القائل بین الحق والباطل خیر الاواخر والاوائل الفائز من مبادی الفطرة بمعالی المآرب

والہمم المخصص بمیامن الفوز والفلاح بجلال الجوائز والنعم ذو المجد والتفاخر الجناب المستطاب نواب
سید اشرف الدین احمد خان بهادر لازالت شموس دولته ساطعة وشارقة وما برحت اقمار صولته طالعة وشارقة
بهمه جزالت مسیر ریاست آبا عن جد متمکن گردیده اند تا از ریاحین نوالش بهار آمال جهانیان آراسته شود و به پیرایه
عدلش چمن رجاهای زمانیان پیراسته بند الحمد والمنة که فرط قوت روحانی و کمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس
والا درجات و بدن فیض مسکن همایون واهب البرکات بمقتضای نور علی نور فراهم است ابواب
لطائف اخلاق و شرائف اشفاق بر روی کافهٔ خلائق از موافق و منافق کشوده فرق عزت و مکنت
ایشان را بذروهٔ رفعت برافراشت و فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون بمیامن ظهور روی نموده نقش
ناصیهٔ اقبال آن مصدر اصناف الطاف الهی و در قوم زایچهٔ اجلال مورد اضعاف اعطاف نامتناهی
بمفاد ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء گردیده است خاطر ملکوت ناظر بانتظام احوال و
تکفل حصول مقاصد و آمال طوائف انام لاسیما تنسیق امور طبقهٔ علم و حکمت و اولی الافهام پرداخت
چمن طبعش چون طلعت حسین فرحت بخش دلهاست و بهار سخن لطافت آمیزش مثل سخن بهار ارتیاح
پیرای نهانخانهٔ افکار پیر رائقه و مضامین شاهقه اش طرح افکن چنان است که اگر سخنوران غامض تقریر خیالی
صفائی شامه را بکاخ دماغ رسانند البته باستشمام گلهای معانی رنگینش توانند پرداخت و نثار خیالش
عبارت نثری رفعت را که مانند ثریای درخشان از برج بلاغت تابان است بر آسمان الفاظ که بسان گوهر
درخشان از درج فصاحت نور افشان است پرتو انداز ساخته برنگ هلال گوشهٔ ابروی از دوربین
نماید که اگر دقیقه شناسان سربلند و سربلندان هوشمند نگاهی ژرف وا نمایند سر آئینه اختفاش را
توانند دریافت رای مهر انجلائیش طراز جامهٔ شوکت و رقم کلک جهان کشائش فتحنامهٔ نصرت موائد
انعامش از برای خاص و عام نهاده است و فوائد اکرامش بهجت پای شکستگان و درماندگان
آماده کف خصمش نیسان جود یکی بی ژرف وا ما و بطن صدف دریا در پا گوهر اسعاف ملامس ناس نماید

و بخشد و چندان بخشد که عطای غیر مجذوذ شاهد بر امکان تسلسل گردد و پنجهٔ نگارین زور آزمائش پنجهٔ
مرجان را زرد سازد و لوحش الله سزای ظلم ظلمه و جوافی در پرتو تیغ معدلت دستگاهیش و ملجای ملهوفان
و مظلومان جهان در قبضهٔ صمصام جهان پناهیش استیصال اهل شقاق و نفاق و نصر و حمایت
صاحب رفق و وفاق آنچنان مطمح خاطر عدالت مظاهر اوست که هر فصل و موسم فصل گل است و تیکساران
گلشن را در ساغر مل آلحاصل جوهر عرض مرام و انقطاع کلام آنکه عزم و جزم و رزم جامع الخلق
نافع الخلق با استعانت فکر بلند پرواز و اندیشهٔ ارجمند کارساز از تخییل استعارات و مجازات و تشبیهات و
تمثیلات کی تواند ساخت که قصص شگرف برق حسام سام افگنش نائرهٔ ملتهب در خرمن مضامین نو
کهن اندازد و تیغ غرور سخنوران خامه بسوزاند لاجرم با پای خرد خرده بین این دعاگوی ثناخوان ارادت
گزین بانحای عدیده و سجایای جدیده چند آنکه ثنا گوید و دعا گوید و خلود تابید عمر و جاهش از توفیق و تائید
خدای خود جوید بطرازد که صباح و رواح دعای بقای ذات همایونش از فرش بعرش میرساند چه گدای
بینوا و صعلوک سرگشتهٔ بادیه هوا اجزا این چه تواند از سماک تا بسماک و از فلک تا بملک آمین یا رب العالمین
گوینده و ذخیرهٔ سعادت و فیروزمندی بینده و زنده تا حکمت سرمایهٔ خیر کثیر و حکومت محکوم خداوندان و سهیم و سریر
و ترکمان فلک بر کثرت ترک نجوم مغرور و شاهد گیتی بفر فروزش مهر و ماه سراپای ضیا و نور است این مجلای
فیوض و مکارم نامتناهی و متخلق باخلاق رسالت پناهی لقمان بحکمت و سلیمان بحکومت باشاد و بجاه النبی و
آله الامجاد الی یوم التناد المنتهی العبد الراجی الی رحمة ربه الازلی الدعو بسلامت علی جاه الله المفضال
المنعام عن بوائج کل الاشقیاء اللیام و رزقه شفاعة سید الانام علیه الصلوة و السلام درین آوان
طوارق الحدثان که از صدمهٔ لطمهٔ زفزف جهل بوجهل نژادان اکمام ازهار شمائل محمودهٔ معالی و
خصائل ستودهٔ شیوا زبانی چاک اندر چاک پذیرفته و آتش حقد و حسد از کانون بواطن بولهب فطرتان
در التهاب افتاده خرمن محسنات بدایع سخن و لطائف صنائع فن یکپاک سوخته از کشاکش سفاهت سفهای

لجلاج عقود یواقیت شاهوار حمیّة الاسلام وصیانت شریعت سیّد الانام که تا جوهری فلک دانهای جواهر زواهر
انجم را بطبق زبرجد نگار سپهر جلوه نما گردانیده بصفا و صفوت آن ندیده از هم گسیخته و سنگ بلاهت بلهای
عجاج سلک درهای آبدار اعانت و مراعات اخوان ایمانی و امداد و مثاقات خلّان روحانی که
تا دانهٔ دریا در یتیم را در مهد صدف حضانت فرموده غوّاص بصارت نظیر آن مشاهده نموده در هم شکسته
گرد کساد کسوف بر روی سلمای مه طلعت علوم عربیّه در هم نشسته و سحاب ناروائی و نامرغوبی بالیکان سیاه
فنون ادبیّه با هم پیوسته ناظورهٔ سخنوری در زاویهٔ سوگواری منزوی شده فرهاد هشیاری از فقدان صاحب
بصیرت و دانشوری تیشهٔ ناقدروانی بر پهلوی خود زده با همه تتبّع نفس دیوانه منش تجرّد فریب که پیوسته
رهزن قافلهٔ آزادگی و وارستگی و حیرت افزای قلب و خاطر کرب است باد خیالی نازک بسوزانیدن چراغ بادکه
فکرت در دماغ مچپید چار ناچار عنان کمیت اندیشه و مبالات بسمت هامون عرض حقیقت این مدّعا و استکشاف
این حالت غرابت اشتمال بر گردانید بهیات هرگاه این کار سترگ سرمایه سوز تجردی و این نگار بزرگ هوش ربای
هوشمندی که لغزش گاه تقدّس منشان هشیار خرام است تکلیف بر دو بازوی من هندی نژاد پراگنده وقت تشتّت نهاد
مختبط عاهات و آلام بدی بظهور و وضوح نمایدی لکن تفیضان مبدء فیّاض که بخل و ضنّت را بدرگاهش بار نباشد
ثنا بمکنون خاطرم پردهٔ خفا از وجهه تابناک برکشید و هیولای ما فی الضمیرم باحسن تقریر مضبوط رشیق در ضمن
اوراق صورت ضبط و تلفیق پذیرفته بسمت سطوت احمدی موسوم گردیده بسکه صبا از زلف پرتابش نافهٔ
مشکناب رحراح زبانیان کشوده است و عطار شمال از جعدهٔ پر شکن مشکبیزش عنبر تر بخلاخ عالمیان ربوده از
روائح فیوض نمایانش شگوفهای خواطر نظّار شگفتگی در بار است و از فوائح روح الوائش ریاض ضمایر اولی الابصار
با رنگ و بو همکنار نفحات مکارم اخلاقش با همین ریشهٔ تن طوطیان نطق پیرای شکرستان علم و هنر است و نکهت جانان
پرور نفس و آفاقش با نسیمات قمریان چهچهه پرداز سروستان درایت و چهرهٔ ثنا بحلیهٔ گر قبول از حسب دلاویزش یابد
وزد و هوای حدیقه پیرایش بربیع آن رسد شگفت نگرد و فاستقصی المرصود و حیّته الله الودود و هو حسبی و نعم المقصود

گوهر دوم در احوال مؤلف

بیا ای دبیر سوانح نگار ‏ ز کلک گهربار گوهر ببار
برآور کنون پیش اهل سخن ‏ دُر بی بهایت ز دُرج دهن

بنه نیم که کلک جواهر رقم ‏ چنان لعل و یاقوت ریزد بهم
اگر شاخ مرجان بود کلک تو ‏ تراوش کند لعل و مرجان ازو

چکد چون صدف دُر ز آب دوات ‏ همه آب نیسان چو آب حیات
اگر کاغذ تو زر افشان بود ‏ بران سر بسر گوهر افشان بود

جگر گوشهٔ جان بود هر گهر ‏ که مرجان جان داند اهل نظر
بالفاظ لعلت شود این گمان ‏ که یاقوت کانست یاقوت جان

چنان گوهر لفظ از هر بود ‏ که الماس یاقوت از غم خورد
به پیش گهرهات اهل خرد ‏ نه الماس و مرجان و نیلم خرد

گهر ریزی تو بصد آب و رنگ ‏ گزیند صنوبر گهر سنج رنگ
سواد حروفت بچشم بصر ‏ چو کحل الجواهر ببخشد اثر

سطور رقم سلک جوهر بود ‏ بیاض ورق آب گوهر بود
ندارد ز نثر تو دیگر شرف ‏ نه همسلک گوهر برآید خذف

رخ شاهد نظم و نثر ترا ‏ بآیین آئینه باشد جلا
به نظم تو گویند دیده وران ‏ خوشا گنج نظمست چون شایگان

به نثر تو گویند اهل کمال ‏ چه خوش رنگ افزود عقد لآل
صفائی معانی و لفظ شگرف ‏ بر اهل معنی همش حرف حرف

بقیمت چو لولوی لالا بود ‏ چه یاقوت الماس لاله بود
بدنیسان تو مضمون عالی نفیس ‏ ز ترصیع گویند او را نفیس

مرصع عروس مبانی بود ‏ مکلل بنور معانی بود
لآلی بیان و جمان تبیان ‏ او در ذکر جمیل ذو المجد الاثیل

والفضل الجزیل آب و رنگ تازه می پذیرد و جواهر زواهر معانی در گوش مبانی وصف جلیل صاحب نبیل بی مثل زیب و زینت بی اندازه میگیرد ۵ موج سرور بدریای احسان * فرو ریزد قلم لولو و مرجان بضمائر مرأت نظایر اهل البصائر مخفی نماند که از صلب همایون شرافت مشحون ابر نیسان کرم کان عطا بحر همم جمیل الصفات جلیل الشیم جزیر القدرات والقسم معدن عز و النعم خلاصة الادوار نقاوة اهل الاصطفا قدوه محیط المکارم والعوارف بدر سماء المآثر والعواطف کریم الاصل فی الزمان شریف النسل بین الاقران رفیع المکان عظیم الشان عمیم الاحسان مستغرق فی بحار رحمة المنان فخر الملک وزیر السلطان جناب غفران مآب نواب سید امیر علی خان بهادر شایسته هرگونه تفاخر شاعر ۵ توان گفت او را سحاب کرم

کہ شکوش فشاند می چو باران و دم بستہ گوہر شاہوار یادگار موجود اند کہ گوہر وجود ہر یکی معدن فضل و ہنر
نیاکان رانشان سید ہد و اکلیل فضائل بزرگان را آرایش استحسان می بخشد گوہر برگزیدۂ معدن
علم مخزن حلم گوہر وفا جوہر صفا محیط کمال سپہر جلال گنجینۂ جواہر فراست مجموعۂ خزینۂ کیا یاست آراستہ
بحلیۂ فضل و ہنر پیراستہ بہ پیرایۂ عقل برتر نظام عقود یواقیت خوش بیانی صراف نقود زواہر معانی
دُرر غرر نجابت لآلی متلألی شرافت نور حدیقۂ بینائی نور حدیقۂ دانائی نوح فلک فتوت نیوح فلک
مروت سباح بحار سخن گستری سیاح سواد بن معنی پروری مصباح شبستان روشن رائی مفتاح خزاین
صفات آبائی نہنگ لجۂ قابلیت ماہی دریای ماہیت بآسط مفارش فیض و امتنان غارس سنبل
جود و احسان بحر الجواہر لیاقت منتخب النفایس درایت معلم سفینۂ معلومات ناخدای کشتی تحقیقات
فرازندۂ لوای عالی مقداری طرازندۂ بساط نامداری لعل شبچراغ افسر حشمت دُرۃ التاج تارک ثروت
فیروزۂ تاج فیروزمندی و کامرانی یاقوت اکلیل بلندی و حکمرانی اشرف النجبا افضل النقبا
احسن العرفا رأس الظرفا اکمل النسب احمد الحسب سلالۃ الاماجد و الانجاب علالۃ الافاخم و
الاطیاب فضائل و فواضل مآب جناب نواب شرافت الدولہ مولوی سید اشرف الدین احمد خان
صاحب بہادر بی بہادر ہست کہ امروز ذات معدن حسناتش باعث مباہات مومنین شرع متین و وجود
ذی جودش موجب فرح و کشود مسلمین دین مبین میباشد چون لب لعلین او از صدف یاقوت دہن گہر ریزی
بسازد معنی منہما اللؤلؤ و المرجان روشن میگرداند. شاعر ؎ ببین وقت سخن گفتن لب شیرین
و دندانش ٭ کہ گوئی درج مرجان ہست در لعل بدخشانش ٭ ہر کہ دریادلی آن باذل دریادل دریافت
دُر یافت و زبان را بان دُرفشانی آشنا ساخت تضمین لراقمہ ؎ چرا جویم یم و معدن کہ دست
اوست چون دریا ٭ جواہر خیز و گوہر ریز و گوہر بیز و گوہر زا ٭ پس سحر کہ دریا دریا گوہر شاہوار و کشتی کشتی
لولوی آبدار از شحۂ سحاب کفش در دست دارد و ہمیشہ با آبرو میگذراند عجب ہست کہ از درج دہن و صدف

دلش این سخن بر نخیزد. شاعر ؎ گر دل و دست بحر و کان باشد. دل و دست خدایگان باشد هر گاه احوال
سلاطین ماضی و حال در محال مقال می آرد کتاب تحقیق سوانح زمانه تقویم پارینه شمرده میشود و چون نگویم که
در تاریخ دانی مهارتی و کمالی دارد که عدیل و نظیرش محال است و زبان زبان آوران در توصیفش لال مسلسل
کلامش همه سلک لال است و کان طبعش از گهرهای شبچراغ مالا مال حبذا رنگین مقالی که رنگ لعلش جگر لعل
خون می کند و عقیق از تحسر سر بسنگ میزند و مرحبا صاحب جمالی که مداحش در رنگ رنگا رنگ خوش میزیبد
بکمال مهر خسروی چنین لعل و یاقوت میریزد ؎ لعل یا یاقوت یاقوت دل شید است این. یا رگ یاقوت
یا شنجرف یا لبهاست این. لب لعل تو یاقوت است یاقوت است مرجان را بسی چشم تو بادام است بادام
است انسان را. چشمش عین عرفان است و تبسمش روح ریحان. از نور محاسن محاسنش ضیای مجالس پیدا
و از موی تنویر خطوط شعاعی هویدا. جبین تجلی بارش شمع طور است یا خط نور بر صحف ربع مسطور کعبه
کفش و کعبه اوحرام است و مدام در روش انس انسی خوشخرام در گلشن جنانش هر گل بوی صلح کل
میدهد و خاکپایش چو گل از من و زر گل بکار می خورد. جبینش ماه سعید و ابروانش هلال هلال عید
دل دوستانش از پرتو جمالش خوش حال و قلب حسودانش از ملال نجم هلال هلال. چه را نخوانم که
مجمع فیوض و مکارم نامتناهیست و متخلق باخلاق رسول اللهی که سینه فیض گنجینه او طور سیناست و حقیقت
و مجاز را آئینه. لوح دلش گنجینه اسرار وجود عالم است و نهانخانه اسم اعظم کعبه دل خانه کریم است و در
رضا و تسلیم محل مناجات کلیم است و مقام استجابت ابراهیم - لکاتبه ؎

بملح دُرِ بحر فضل و هنر	فرو بارم از خامه لعل و گهر	نشسته آب دُرش سر بسر	غبار یتیمی بود سنگ گهر
سه گوهر به النش [illegible]	ولای علی و حسین و حسن	ولم عشق احمد چه محکم زند	که در حُبِ النش همه دم زند
خلیق و کریم و لئیق و نبیل	عقیل و فهیم و فرید و جلیل	صداقت شعار و صداقت نثار	جلالت پناه و جهان را فخار
بود چرخ ابلق سمند اسپ او	بود تیغ او برق بهر عدو	به اردو و انگریزی و فارسی	ز فضل خدا هست او منتهی

سخن سنج کان فصیح البیان ‌ بهرسه زبان مثل اهل زبان
بعقل و هنر زینت خاندان ‌ بعز و شرف رونق دودمان

گل بوستان کمال است او ‌ مه آسمان جلال است او
بزیبد بفرقش کلاه سری ‌ بنازد بذاتش چها سروری

خردمند دانشوری ذو کمال ‌ همایون نژاد و همایون خصال
کلاه سعادت بسر دارد ا ‌ سراپا لباس هنر دارد ا

جلا بخش آئینهٔ عقل اوست ‌ نگارندهٔ نامهٔ فضل اوست
اگر نام او کس برد صبحدم ‌ ببیند شب و روز شادی بهم

مراد سپهر صفت او هنر است ‌ عروس سخن را همین زیور است
بوصفش رقم چون سخنهای سحر ‌ از اندازه بیرون بود بیشتر

حدیث ثنایش چو آرم بلب ‌ سجه شد بدل رنگ عیش و طرب
ببایید در ذاتش هنر گونه گون ‌ همه صاحب فضل و فهم و فنون

بطبعش تحمل چو خاک صنم ‌ گذارد تحمل بگردون قدم
امانت بود پیشهٔ او مدام ‌ دیانت بود شیوهٔ او دوام

امارت بنازد ز اجلال او ‌ شهامت گر آید ز اقبال او
رشاقت ز بالای او نامور ‌ رشادت از و مفتخر سربسر

انیس قلوب جهانست او ‌ قبول دل مقبلانست او
ابر کرسی جاه عالی وقار ‌ بملک کرم سرور نامدار

رخش همچو خورشید تابنده ‌ ز نورش رخ ماه شرمنده
ندانم چه دارد رخش آب و تاب ‌ چو آئینه خورشید شد آب آب

قدش سرو گلزار حسن و جمال ‌ چه جوشش تحمل نهیب موزون نهال
مراد او دو دادار داد و مراد ‌ مراد دل او مگر داد داد

همه کامل دهر مداح او ‌ همه عادل عصر مداح او
دل او که معمورهٔ عدل کرد ‌ در و مهر و اکرام را وصل کرد

همه طور او طور اهل کرام ‌ همه کار او کار اهل همام
ورا مسلک صلح کل آمده ‌ که در راح او عطر گل آمده

ز میلاد او بلبل کلک من ‌ چنین بشنود با طرب نغمه زن

که ولادت باسعادتش در زمان محمود و اوان مسعود بمقام فرخنده فرجام دار السلطنت کلکته بتاریخ ششم ماه جنوری سنه یکهزار و هشت صد و پنجاه و پنج عیسوی مطابق بست و هفتم ربیع الثانی سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و یک هجری قدسی روز نورافروز یکشنبه بساعت فرخ مساعی بصد سرور و حبور منصهٔ ظهور رسیده یا جگر گوشهٔ کان عصمت و عفت آویزهٔ گوش شهود گردیده یا زادهٔ ابر نیسان امارت و ریاست از صدف شرف نورافروز جهان شد که از جمال بی مثالش مسرور و محبور زمین و زمان شد و دولت خانهٔ فیض کاشانهٔ حضرت نواب غفران مآب از وفور یاسمین ارتیاح و ریاحین انشراح

غیرت گلزار گشت و غلغلۂ تہنیت و طنطنۂ مباہجت فرحت بخش قلوب روزگار نواب نامدار اوّل دوگانۂ شکر پروردگار ادا نمود و تعبیۂ نقره و طلا بمساکین و ایتام عطا فرمود و سامان بزم سرور سراپا نور بالوف آرایش و صنوف زیبایش آشکار شد و ہر چہ دران می بایست خوب و مرغوب پدید آر خلاصۂ خنیاگران و رقاصان زمزمۂ انبساط و ترانۂ نشاط سر کردند و لولی فلک را برقص آوردند ہر طرف صدای ترحیب طرب خیز بود و بہر لب این نوای سرور انگیز شاعرے زبس در نغمہ انگیز یست ایام سنز در قصد اگر در گور بہرام ۔ و بزبان دوستان اخلاص کیشان و برادران اختصاص اندیشان بصد سپاس گزاری جناب باری ہمین اشعار مسرت آثار جاری ۔ للراقمہ

صبحدم چون آفتاب از درجۂ بیت الشرف — روی نیکویش بچشم روزگار آمد پدید
نور تا بخشیدہ مہ را مطلع سیماے او — از فروغش مہر گردون شرمسار آمد پدید
عشق رخسار فروزانش نمی دار داگر — لالہ از بہر کدامین داغدار آمد پدید
چشم میگونش کہ می بخشد شراب انبساط — می کشان را دافع رنج خمار آمد پدید
ابروانش بہر دشمن خنجر قہر خدا — یا برای مشرکان این ذو الفقار آمد پدید
این چہ خوش مولود آمد جوہر عز و شرف — گوہری یا از بحار اقتدار آمد پدید
راست میگویند در وصفش کہ چون اجداد خود — صاحب لطف و عطا و افتخار آمد پدید

راقم سطور اگر بخواہد کہ برخی از کیفیت تجمل و تحلل محافل ہینو مشاکل و تنویر فنادیل و طلوع شموع مومی و کافوری و تجلی حباب و روشنی کنول و گیلاس و حاضرین با تمکین و ایثار و انعام و تقسیم طعام ارقام کند طوامیر طویل بیگیرد مختصر دران محفل نور منزل رونقی بود کہ رنگ خورنق شکستہ و باضائت شیشہ آلات بازم افلاک پیوستہ خوشا مولود مسعود کہ بہمین ظہورش ظہور چنین سرور موفور گشتہ و خہی فرزند ارجمند اقبال پیوند کہ بفیض میلاد با اسعادش مذکور نشاطا نا محصور گشتہ زہی نور فرخندہ رو کہ ہر روز نادرہ دیدہ وسائر

بزرگان و عزیزان را از دیدار فرحت آثارش عید نوروز حاصل بود و ہر شب افراح قلب و انفراح دل موجود چون بسن چہار سال و چہار ماہ و چہار روز رسید محفل بسم اللہ خوانی منعقد گردید نواب باسل و بادل درین تقریب میمنت تقریب ہم سامانی بزرگ و تزک سترگ مہیا فرمودہ و ابواب بذل بخشش از حوصلہ بر روی عالم کشودہ کہ بیانش از حیز تحریر بیرون است و از زبان تقریر افزون الغرض بزرگان شہر و اعیان دہر حاضر شدند و استاد مہذب با کتاب مذہب تشریف آوردند و پیش اہل کتب لوح سیمین و کلک زرین نہادند از زبان فیض ترجمان استاد بسم اللہ سر آمد از لسان فصیح البیان تلمیذ خوشتر و بدان شاہ بخواندن آیات سبع المثانی و سورۂ رحمان غنچۂ دہانش وا شد و باین فوحات مناجات عالیہ رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدۃ من لسانی یفقہوا قولی کہ ہمہ حضار گل گل شگفتند و در شگفت آمدند و بارک اللہ گفتند پس ازان روز آغاز تعلیم و تربیتش با یضاح پیوست و حرفہای دلنشین بر کرسی تحسین نشست و درین ما بین سنت خلیل اللہ رسم شریعہ ختنہ نیز باین شوکت و شان انجام یافت کہ تا حال بدیار ما ضرب المثل و یادگار است میتوانم گفت کہ تعلیمش بعلوم عقلی و نقلی بسان شاہزادگان بروی کار پذیرفتہ و یوما فیوما قوت فہم و ادراک باستکمال رسیدہ چنانچہ علم ادب و قواعد فارسی از استاد یگانہ و مشہور زمانہ کاشف غوامض زبان دری جناب مرحوم آقا احمد علی صاحب جہان نگری و علم تاریخ از مورخ بے بدیل و مثیل ماہر رموز شاعری عندلیب گلستان رنگین مقالی طوطی شکرستان نازک خیالی ناصب رایت استادی فصاحت و بلاغت انتساب جناب مغفور شاہ الفت حسین صاحب عظیم آبادی و علوم مختلفہ از جناب حکمت مآب مرحوم حکیم قاسم علی صاحب عظیم آبادی و مہر و فضایل انتساب جناب مولوی سخاوت حسین صاحب بنارسی و عمدۃ العلماء زبدۃ الفضلاء جناب مولوی شجاعت علی صاحب قادری بہاری و شمس العلماء زین الکملاء ادیب فہیم و عالم حکیم عالی جناب مولوی کبیر الدین احمد خان بہادر و خوشنویسی از یاقوت رقم جواہر قلم مرحوم جناب مرزا امیر جان صاحب

هوگلوی و از والد ماجد خود که فی الحقیقت خطاط زبردست مثل میر عماد از شاگردان ارشد جناب منشی **خلیل** صاحب بودند بهره مند شد و بهمعصران خود خیلے نام آور و سربلند و به تحصیل زبان انگریزی به نحو یکه باید و شاید از نجار سیده وران مسٹر **رابٹ** صاحب پرنسپل ڈفٹن کالج و مشاهیر زبان پروفسر هنری **بلخمن** صاحب پرنسپل مدرسه عالیه کلکته پرداخت و اوقات عزیز را بیشتر صرف مساخت و آموزگاران هم بشفقت تام و محبت تام بتعلیمش کوشش بلیغ می نمودند و بمعاینه شوق و ذوقش دعامی خواستند و میفرمودند ؎ زلخت دل سپارم گوهر چند ٭ باین لؤ باوهٔ اقبال پیوند ٭ برد درحفظ آن صد محنت و رنج ٭ که بی محنت کسی کم یافته گنج ٭ زمن تعلیم نو آموختن باد ٭ گهر از ما وزر اندوختن باد ٭ الحمد لله والمنه که با سرع از منه بقوت راسخه و ملکه کاملهٔ همچنان بر علم فرنگ قادر شد گویا مجمع علوم فائق و از جملهٔ فنون ماهر شد و در مدرسهٔ عالیه دو مرتبه بعطیه انعام و یک دفعه جاگیر رنج پیه ماهانه سرفرازش کردند و در ڈفٹن کالج بابت تحفیظ علم تواریخ یک سلور میڈل زیب گلو کرده ممتازش ساختند همانا که در گلوی همایونش تمغهٔ کیاست و لیاقت انداخته و در گردن جانش طوق لعنت دیده بصیرت و چشم حقیقت ببیند و بر افضال ایزد بیهمال آفرین خواند که آن نکته آمیز رموز درایت و قیاس سخن سنج هنرور و معنی شناس رشک سحبان و بو فراس زبدة الکیاس در انٹرنس کلاس بود که صیت علم و فضلش گوش عالم قرع سمع نمود و گورنمنٹ عالیه برای عهده جلیله و منصب نبیله تولیت امام بارهٔ هوگلی انتخابش فرمود. لراقمه

بیا ای صاحب علم و لیاقت	بنهم بر فرق تو تاج ریاست	بیا ای معدن فهم و فراست	زنم بر جامه‌ات دُرّ فخامت
بیا ای مسند آرای امارت	بافزا جای خود از زیب و زینت	بیا ای گوهر کان صدارت	بیا ای جوهر جان [illegible]
به بزم تولیت یان جلوه گر شو	ببین رونق فزا با جاه و فر شو	ترا باد اهمیشه شادمانی	بصد اقبال و عز و کامرانی
نصیب دشمنانت رنج و حسرت	نصیب دوستانت عیش و راحت	جوهر بیان جوهر اخبار اخیار و صیرفیان لعل آبدار گفتار	

جواہر زواہر صدق مقال را چنین بر اکلیل تصدیق می زنند و مثقب الماس نوک قلم بر مروارید تحقیق که چون جوہر شمشیر ہمت رو غن سپر بسالت نقطه دائرهٔ فضل و افضال مرکز دائرهٔ کمال و اکمال اسوهٔ اشراقیان قدوهٔ مشائیان معلم معلم اول سر دفتر مہندسان اکمل رونق بخش مسند صدارت مربع نشین چار بالش تولیت قران السعدین برج ہدایت ورہبری نیرین ادج بصیرت و دیده وری سلم گزار طارم کنوز معانی و حکم رصد بند بام رموز بیانی و فنون قدم آمر علم اصطرلاب مجسطی خطاب الوری انتساب اقلیدس القاب غفران مآب عالی جناب طراوت افزا ریاض ریاضی مولوی سید کرامت علی صاحب جونپوری بسبب شیب و ہزال و ضعف و اضمحلال و قرب ارتحال بحضرت ذوالجلال ترک تولیت گفته از گورنمنٹ عالیه ولیعهد خود ہمین سرمایهٔ قابلیت را خواست و نتیجه درخواست بفضل بسم الله حسب خواه یافت اگرچه بسیاری از اعاظم و افاخم بجو استگاری این عہده جلیله و منصب نبیله کوششی و جہدی نگذاشتند مگر التماس خود را بانتماس مبدل یافتند و بعضی از حاسدان الماس حسرت خوردند و مرحله پیمای شہر خموشان گشتند چنانچه در سال فرخنده فال یکہزار و دو صد و نود و دو ہجری قدسی برکرسی صدارت تولیت بشان سلطان خاور جلوه آرا شد و بسان قطب بجای خود زینت پیرا آمالیان دفتر مانند دبیران چرخ اخضر حاضر شدند و سر تسلیم خم کردند و گفتند. لمحرره

تو باشی نور بخش و نور افروز　　و ما در اکتساب نور مہر روز
وگر انسان شبیم عقل مجید　　گرامی - نامم معین الدین احمد
بلی این بی بدل در کاردانی　　و ممدوحم بستر حکمرانی
ثنا ہا بہر او یکباره گفتند　　گہرہای دعا زنیکو سفتند
اطال الله عمرک فی المعالی　　و زادک رتبةً فوق الاعالی

تو ای خورشید تابان ای نکوفر　　و ما سیارگان پیش تو چاکر
تو باشی و انجاد یکامرانی　　و ما از فیض تو در شادمانی
ز لشکر نفس بس سرور گردید　　ازین چشمم او منظور گردید
غرض از مقدمش گل ہمه یاران　　ہمه اشرف و ہم خدمتگزاران
وقاک الله احداث اللیالی　　و صانک عن نکایات الاعادی

بعد ازان سائر ملازمان سرکار فیض آثار امام باڑه

معظمهٔ محسنیه مصحف بصف استادند و آداب ما وجب بجا آوردند و حضور لامع النور بملاحظهٔ آنها خوش
شدند و آنها بکمال انبساط و نهایت نشاط بدین ترانه مترنم گشتند ؎ نامت بلند و ذکر جلیلت جمیل باد
ظلت ظلیل و دشمن جاهت ذلیل باد * دولت تو اهل بهانز اسرور باد * چشم بدان ز جاه و جلال تو
دور باد * پس مفتاح مخزن امانت و دیانت عالی جاه مولوی سید کرامت علی صاحب جنت
آرامگاه بدستور بزرگان دست بدست زده بدفترخانه آوردند و خزانچی را طلبیده و کلید خزاین
بدست وست آرای تولیت تازه تفویض فرمودند و دست دعا بدرگاه بی نیاز و کارساز دراز نمودند
و عذب البیان شدند ؎ لکاتبه

بزم آرا شد ولی پاک ذات | حبذا اعزاز و شان تولیت
یا الهی همچو گلزار جنان | سبز باشد بوستان تولیت
زیب تازه یافت این باتم سرا | گشت مستحکم مکان تولیت
می خلد در سینهٔ اعدای او | خارهای گلستان تولیت

و ایشان گلدستهٔ اطاعت را زیب دستار ارادت ساختند
دست کورنش بر سر نهادند راقم هیچمیرز نمی تواند که جا کیفیت آغاز تولیت درین مختصر بنوعی که باید بسط
نماید و محامد و مناقب و خوبی کارروائی و خوش اسلوبی صاحب تولیت مذکور بسان حساب آن همچون
تقاطر امطار می شمارد مصرع شمار قطرهٔ باران کسی چگونه کند * ازین رو روی سلمای مدعا
و عارض عذرای متمنی بگلگونهٔ اختصار تزئین می یابد که پرده کشایان حجلهٔ عروس خوش بیانی و
نگاربندان پنجهٔ نگارین سخندانی خیلی تاریخهای تهنیت مشعر حالات تولیت نگارش کرده اند و پرده
نشینان عبارات و مخدرات اشارات را بجلوهٔ ظهور آورده اند که هریکی بحسن و جمال بی مثال مشاهده
می آید و بعشوه و کرشمهٔ سحر حلال دانیقدر منظور نظر حضرت ممدوح شده اند که بعون قدیر عنقریب
در کتاب مستطاب بکشش جهت زیور الطباع پوشیده فروغ بخش دیدهٔ دیده وران خواهند شد
خصوصاً در گلستان هجران نسخهٔ مطبوعهٔ ارمغان عندلیب نکته پرداز همرنگ بلبل شیراز ظهوری
عصر طغرای مصر استاد الشاگران سرآمد استادان سر دفتر نامشیان سر خیل عبارت آرایان صوفی

صافی نہاد عالی نسب والانژاد خلاصۂ ارباب صداقت مواد مصدر صدق و صفا دسلطان العالم العقبا برہان افاخم اصفیا مطلع انوار افاضت منبع آثار افادت سرشار شراب صاف حقیقت مست و بیخود بادۂ ناب طریقت قدوۃ السالکین اسوۃ العارفین زبدۃ المتکلمین عمدۃ الصالحین عالم باعمل فاضل اکمل سیادت مآب حکمت انتساب واقف اسرار خفی و جلی جناب حکیم سید احمد حسین صاحب صوفی مدظلہ العالی چندان گلہای نیابت و نسترنہای تولیت شگفتہ و خرم اند کہ نظارگیان تازہ دم را بوجد می آرند و اعتظاظ روحانی و التذاذ روحانی می بخشند والحق راست میگویند و بجا می سرایند۔ لراقمہ

گفتمش کو ظہوری و طغرا — گفت دل صوفی سخندان است
نظم صوفی بہار بستان است — نثر او غیرت گلستان است
حرف حرفش چو سنبل و ریحان — روح بخش جنان انسان است

و این گلچین گلشن پریشانی و طوطی آئینہ حیرانی ہم چند تاریخ در زمان مراح ضمان آغاز تولیت مشعر تہنیت گفتہ بود درینوقت دو قطعہ اردو و فارسی بیادم آمد کہ عرض می شود

سر و سینۂ دستور اعظم — ہوا فضل خدا سے صدر آرا
زمین ہے آسمان میں قدم سے — مہ و خورشید ہے ایک ایک ذرا
جبین سے آشکارا نور ایمان — ولا سے پنجتن چہروں سے پیدا
معانی سے بری خوبی سے معمور — بشر کے بھیس میں آیا فرشتا
برائے مطلب دل اس فتی کے — بحق شبیر و شبر و زہرا
سنہ ہجری میں ہے مصرع تاریخ — یہی عہدہ ہمایوں حق نے بخشا
سنہ ۱۲۹۲ ہجری قدسی

آنچنان ابر رحمتش بارید — کز چمنہا غبار کلفت شست
تولیت یافت نور چشم وزیر — غنچۂ خاطر محب بشگفت
از پی انبساط بلبل فکر — منصب تولیت مبارک گفت
سنہ ۱۲۹۲ ہجری قدسی

چراغ تولیت روشن ہوا ہے — نظر آتا ہے ہر گھر میں اجالا
یہ بحر معرفت سے زیب ہو گی — نظر آتا ہے اک کوزے میں دریا
ہزاروں خوبیاں کس کس کو دیکھیں — تماشائی ہیں اپنے خود تماشا
دعا کرتی سحر شام و سحر روز — یہی ہے خیر خواہی کا تقاضا
کھلیں کلیاں ریاض آرزو کی — رہیں شاداب گلہائے تمنا

شکر بے حصر خالق جہان — کہ گل مدعا ہزار شگفت
اندرین موسم بہار افزا — دلم این مژدہ از صبا بشنفت
حاسد او کہ ہست سبز قدم — ہمچو سبزہ و بخت خویش بخفت

در دل ارادت منزل تصور کردم کہ درین سرور موفور

و جهور کشور سه نثار محفلت این وقت گوهری باشد که در حساب نیاید بهای آن گوهر همان دم اشعار آبدار غواص بحر سخن طرازی و آشناور دریای نکته پردازی بلاغت و فصاحت نصاب جناب آقا محمد حسین صاحب شیرازی متخلص بناخدا که نظم آبدارش سلک گوهر بی بهاست و جواهر اشعارش در نهایت لمعان و صفا بخاطر رسید سبحان الله دُرهای ناسفته که از ابر قلم ریخته اند اینست ـ سه

چو دست اشرف الدین احمد از فرط سخا ریزد — مداد خامه ام هر دم به فتر لعل رمانی
ز دست معطی او منفعل کان بدخشان آمد — ز طبع خوگر من بارور شد ابر نیسانی
سلیل آصف راوی که بی خاتم بدست آرد — بعون نقش خاتم حشمت و فر سلیمانی
چنان کامل پدر را اینچنین عاقل پسر باید — که گردد تازه از رایش طریق معدلت رانی
تعال الله ازین نفسی که در مرآت خود بینی — نظر نا کرده تا افتد به تسویلات نفسانی
مهین رادی که در بستان معنی نفخه خلقش — با طفال چمن بخشد مدد از قوت روحانی
مراین خدمت و راز بید عفاک الله تعال الله — که از سعیش بنظم آید طریق دین و دیانی
بسی تائیدها جستند خلق از بهر نصب خود — بکر پاس ولای اهل بیت از بهر دربانی
چو شهرست گردیدند در بیدای خود بینی — بکام حرص جائید نا هر یک ز اثر طیانی
ندانستند با قل می نیاید رتبهٔ احنف — شهارا کی بود با مهر رخشان لاف هم شانی
همی شایستهٔ این تولیت باشد که عزم او — بسواری بود چرخی که نهد رو بویرانی
کسی شایستهٔ این منصب والا بود کز دل — بکر پاس شهنشاه شهیدان سوده پیشانی
نبیرهٔ پاک پیغمبر سلیل ساقی کوثر — نتاج دودهٔ حجر بر تبت مصحف ثانی
حسین آن خامس آل عبا کز عالم معنی — مطهر باشد و طاهر به تنزیلات فرقانی
سبب از عالم امکان بود حیدر کبار او — طفیل ذات والایش جهان باقی و فانی

کیم من تا که بسرایم ثنا اندر حضور شاهی	که جبریل امین کردی بکریاسش ثنا خوانی
چه گویم مدحت حیدر که حیدر بعد پیغمبر	بود از ما سوا بهتر که تائید شد ربانی
سلونی کس نگفت از اول ایجاد بر منبر	نه داؤد و شعیب و عیسی و موسی عمرانی
چه چیزی ناخدا هست ز لطف احمد مرسل	همان شایان دعای احمد مرسی تو بر خوانی
کنون ای یوسف مصر جلالت شاد زی شادان	که باشد حافظت تعویذهای پیر کنعانی
الا تا سبزه می روید همی تا چرخ می پوید	خور رخشا در فراماند تو با حشمت فزو مانی

منت مر خدای را که از الطاف بی نهایتش تا این زمان با لوف عزت و شان و انواع امن و امان فرحت توامان صدر آرای تولیت و زیب پیرای مسند صدارت است و هر گونه خیراندیش ممتحنان با ارادت و خیرخواه جمله مسلمین و مومنین می باشد و بهر کار شان کوشان و معین شادی ایشان را شادی خود میداند و بربادی ایشان را بربادی خود در بهبودی عام اهل اسلام سعی تام میکنند خاص در ترقی مسلمانان هوگلی کوششش تمام فواکهات حدیقه فیض سامانش کام بخش کام انام است هر که از و کامیاب نگردید کی برخوردار است و ثمرات شجر بانیش وقف عام است کسیکه ذائقه او چشید نهال آمالش بی برگ و بار است عارض عذرای تمنایش رشک ماه و پر است (بجعونقاب) و زلف لیلای مدعا گیسوی حور تفضل عزیز عزیز مصر عز و علا است و با عزیه و اصدقا معزز و عزیز دلها و دوستانش مشموم مشام خوش پیا باشند و دشمنانش مسموم بز هلاهل می مانند قول حسن صهبایان البته صادق بر می آید که باین شمائل پسندیده و خصائل حمیده قدم بقدم والد بزرگوار خود در رفتار می سازد و مضمون صداقت مشحون اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِاَبِیهِ بر این خلف اشرف می زیبد کسیکه چشم انصاف و قلب صاف دارد بلطف و مراعاتش بنگرد و قدر تفقداتش بافزاید و هر که کور باطن و تیره چشم باشد نور تنویر خورشید صفاتش چه بیند. للمنقد بیت: به هر که دارد در جهان در بدی کو شد به صبح و مسا لیک باشد خود همیشه مبتلا، عاقبت در رنج دید او را خدا بنگر بدای اهل هوگلی بنگرید

۶

ای صاحبان با صفا کارهای خوب و احسن در نظر از سعی بالغش آمد چنانکه در انتظام امورات و انصرام
مهمات امام بارهٔ معظمه حسنیه همچنان هوشیاری و بیدار مغزی بکار می برد که گاهی تنزل و تخلل و تخالف
در قوام مهام نیافته بلکه روز بروز در آئینه معاملات جلا و در روی مقدمات صفا بمعاینه رسیده و گوش
جهان جز خوشنامی حرفی نشنیده و ازدیاد صلاح و فلاح امام بارهٔ ملحوظ ضمیر منجلی نظیر گشته و باعث انعقاد
انجمن اسلامیه ضلع هوگلی ذات مصدر حسنات اوست که اهل اسلام را بسبب وقعت و آبروی وی مبلغ بیست و
هزار روپیه از گورنمنت عالیه برای ترمیم مکان عظیم امام بارهٔ معظمه بر آمد گردیده که روح پر فتوح واقف بانی
ارتیاح بحد برگزیده یقین است که در اجرای این کار نمایان خالق انس و جان قصر یاقوت و مرجان [illegible]
فرا بهر واره و صال حور و قصور خوشنود گرداند آشنای امانت و بندگان خیر خواه امام بارهٔ مقدسه همچنین
اشخاص خاص مقرر شده اند که اخلاص و اخلاق سجیه رضیه در ذات والا صفات می دارند و بهر حال اعلام
اعلام نام و نشان امام بارهٔ معظمه می افرازند خدای لایزال او شان را توفیق خیر مآل دهاد و شاد و آباد دارد
بالنون و الصاد ـ سه گورنران رفیع المکان عظیم الشان بنگاله زیارت امام بارهٔ معظمه حاصل نمودند و از
تنظیم و تنسیق صاحب التولیت راضی گردیده خیلی خوشنود و قدرش افزودند الحق که در شهر هوگلی وجود ذی جود
نعم المقصود صاحب التولیت مجمع قابلیت و فضیلت است و منبع مکارم و مصدر محاسن بی نهایت بچشم خود
دیده ام که وقتی که کسی از گورنران فلک احتشام و شاهزادگان عظام و امرای ذوالاکرام و حکام عالی مقام
درین شهر هوگلی رونق افزا و زینت پیرای می شوند اول بصاحب التولیت ملاقات کرده دست تلطف

توجه بطرف ایشان دراز می کنند و لب مکالمه باز ـ قطعه

چگویم صفت های او را عیان ... که عالم ... بانی عیان است
درین هوگلی مسجد ... که یکتائی اندر جمالش بود
کریم ابن کریم ابن کریم است ... سخاوت و داد و جودش از قدیم است

آن سوگند که او را آفریده است ... درین جا بی نظیر است و فرید است
بهر افراد اخلاقش عمیم است ... بفرمای خلق عظیم است
چنان فائق بعز و جاه آمد ... سخن در وصف او کوتاه آمد

رقم سازم دگر اخبار صادق بگویم از زبان گفتار صادق که از تحریک و حسن تدبیرش ستایش نامه دراوان بهجت و برکت اقتران جوبلی قیصرة الهند دام ملکها بذریعه جمیله حضور معدلت ظهور نواب معلی القاب سلطنت پیرای عدالت گرای ویسرای بهادر بحضور موفور السرور حضرت ملکه معظمه قیصرة الهند دام اقبالها فرستاده شد و هم دو ستایش نامه مسرت و مباهجت ختامه به پیشگاه عز و جاه عالی جناب معلی خطاب آنریبل سر الفرڈ لائل؟ [illegible] صاحب بهادر و عالی جناب گردون قباب آنریبل سر ریورس طامسن صاحب بهادر لفٹننٹ گورنران سابق داده شد و در ۱۸۷۷ عیسوی بوقت دربار دُربار قیصری اشتهار شاهی بکمال دلخواهی فصاحت جاه پناهی در زبان اُردو ادا ساخت و رایات دبدبهٔ قیصری و صولت اسکندری برافراشت که پروانهٔ شکرگزاری هر سه ستایش نامه حسب دلخواه یافته سر افتخار و ابتهاج بر فرق کیوان گذاشت لکاتبه

بیا ای شاهد فرخ در آغوش | که اندازم دُرِ تسریح در گوش
بیا ای لولوی درج صباحت | که لالای کند یاقوت کانت
بیا ای منشی رنگین بیانی | بیا ای شاعر شیرین زبانی
بیا ای شانه ساز گیسوی حور | بیا ای نور افزای رخ حور
عروسان معانی را بصد فر | برآور این زمان با زیب و زیور

بیا ای گوهر کان زواهر | که بنهم بر سرت تاج جواهر
بیا ای معدن حسن ملاحت | که افروزد جهان از جمالت
بیا ای طوطی گلزار تحریر | بیا ای بلبل بستان تقریر
بیا ای ناظم دُرِّ معانی | بیا ای ناقد نقد مبانی

حلی بندان شواهد انبساط حله پوشان نواهد نشاط مشاطگان خراید شوق غازه کشان خدائد ذوق مقصورهٔ مقصود را بزیور تمنا در جمال میمنت و اقبال هر هفت نموده بر تخت طاؤسی عروسی می نشانند و بند نقاب زرین از ناظورهٔ زهره جبین بر گشوده نوشاه خورشید کلاه را می نمایند و آئینه داران پری تمثال حسن حسن ماه جمال را بصد عشوه و ناز دُر آئینه اشتیاق بدین مثال مشاهده می کنانند و عنان صبر و اختیار از دست عشق بیقرار می ربایند که چرخ مینا فام در جامهای مهر و ماه بادهٔ شادمانی و کامرانی لبریز کرده بدو زهره و مشتری بداد و لب دعا چون دهن مینا بکشاد لراقمه بنوشید این بادهٔ خوشگوار بمانید تا دور من برقرار

سروری وصل بادا مدام	شمارا ز لطف خدا صبح و شام	همیشه بمانند خدمت گزار	سرور و مسرت بصد افتخار

یعنی در ایام مسرت آغاز و فرحت انجام ماه فروری سال فیروزی بار یکهزار و هشت صد و هفتاد و چهار که
بلبل بر شاخ گل سرود عشاق می سرود و بهر نوای دلنواز دلهای کوچک و بزرگ خوشنود می نمود حدایق
گیتی از آبیاری سحاب الطاف باری سیراب و شقایق چمنستان عالم با ازاهیر و اکمام شاداب فرش زمردین
سبزهٔ نوخیز در بساتین دنیا گسترده و شاهدان چمن گل شگفته و خلعت نو در بر کرده شمشاد و سرو بسان
عاشق و معشوق باهم هم دوش بلبل و گل از وفور مستی و جوش طرب با یکدیگر هم آغوش فاخته بی ساخته نواگر
فاخته نواخته صلصل همرنگ بلبل به ترانه سنجی بهار در ساخته مشاطهٔ ابر آذری مصروف با آراستن عروسان
نبات در حجلهٔ زمین و شانه کش هوا بشانه کشیدن زلف خوبان زمرد گون فروردین هوای سازگار گلستان
به نشر روایح طرب دلنواز - و تر دستان عیش و سرور عود سوز و عود ساز مصوره روزگار صورت انشراح
بر صفحات لیالی و ایام بو قلم اشعهٔ کواکب دُرّیه نگارنده و صورت کش زمانه تصاویر بشاشت بالوان تاثیرات فرحت
اقتران انجم متلالیه بر اوراق صباح و رواح طرازنده بود بفحوای مضمون فانکحوا الصالحین والصالحات
منکم و خیرا من القسکم بزم عقد مناکحت به تزئین تمام آرائش انعقاد پذیرفت و از تشریف آوری
امراء و علماء و ادباء رونق غیر محصوره برگرفت خطیب ادیب الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا
وجعله نسبا و صهرا شروع کرده بانشراح شروع خطبهٔ عقد نکاح سراپا افراح با بضعهٔ دودمان
عفت شمع تابان انجمن عصمت مصباح خلوت حیا چراغ دودهٔ صفا صبیهٔ عفیفهٔ برادر بادرش جناب
فخامت مآب منشی فدا علی خان صاحب ڈپٹی مجسٹریٹ سابق به نهایت فصاحت و غایت بلاغت
بخواند و حرف مبارکباد بر زبان راند نواب والا نژاد با دل شاد جواب مبارکباد چنین ارشاد فرمود
و خطیب لبیب را خوشنود نمود - شاعر ؎ از لطف دلپذیر تو جان یافت زندگی ۞ و ز خطبهٔ فصیح تو
دل زنده می شود ۞ بعد از آن ؎ گفتند حضار نواب را ۞ مبارک بتو شادی مدلقا ۞

فروغ رخش دید چون آفتاب	بحیرت چو آئینه شد آب آب	چه زیبا به تن خلعت زرنگار	شعاع قمر شد از آن شرمسار
چه خوش سهره از در بی بها	که هر سلک او عقد پروین نما	برآتش روان شد اصد احتشام	تو گوئی نه دیدم چنین احتشام
شتر لشکر و بیرق و فیل	همه همرهش بر عماری پیل	پیاده چو مور و ملخ بی شمار	سواران چابک بتازی سوار

الغرض بارات مسرت بار همچون شگون فصل بهار در گلزار بهار رسید و با هتزاز نسیم عنبر شمیم خود روضه دلها شگفانید کسی نبود که غنچه لبش باین ترانه نکشود ؏ این طرفه گل فیض هوا در چمن شگفت ـ من همچو گل شگفتم و گل همچو من شگفت هرگاه پس از رخصتی عروس بارات میمنت آیات در بارهٔ مراجعت کرد نواب عالی حوصله پدر بزرگوارش چه بخششها که از سیم و زر و طاقه های حریر و استبرق و کمخواب و اطلس بر برادران و عزیزان حسب مدارج هریکان نکرد و چه نوازشها که از انعام و اکرام بپیادگان ملازمان و دیگر مردمان ـ لراقمه ؏ همه سرور از خلعت همه مشکور از عزت ـ همه مصروف در مدحت همه مشغوف در عشرت تا زهم بر افضال بی بهال که از وزیدن باد شمال بکرمش در همون سال فرخنده فال مورد تفضلات و تفقدات بادشاه تجاه محمد واجد علی شاه که بالفعل آن بادشاه عالم پناه را ارم آرامگاه و رونق بخش گلشن جنت و اورنگ نشین مغفرت می نامند گردیده بزمرهٔ مصاحبان مقربان شاهی باعزاز و اکرام نامتناهی بمشاهرهٔ یکصد روپیه مواجب خیره اندوز مفخرات گشت و بحصول خطاب مستطاب شرافت الدوله خان بهادر بهره یاب افتخارات لراقمه ؏ نهاد از لطف شاه اختر کلاه عالم ستان برسرش می گزارد بعزت و فر سر تفاخر بچرخ اخضر ـ اگرچه باعث رحلت والد ماجد خود که بتاریخ شانزدهم نومبر ۱۸۶۹ عیسوی گلگشت گلستان ارم پرداختند و گم شدن دو گوهر بیش بها یک پسر ده ساله و یک دختر صغیره و انقلاب روزگار و نیرنگی چرخ غدار اگر ناخوش میباشد مگر استقلال را از دست رفتن نمیدهد و راضی برضای حق تعالی می ماند و بهر حال همت بلند میدارد زیرا که بقیات الخیرات عالم ایجاد از هبوط حضرت آدم تا این دم خوب میداند در موقت بحمد الله از طرف اهلیه عفیفه دو دختر نیک اختر و یک پسر زینت قمر نور نظرش می افزایند و خانه را از جلوهٔ نور افروز هم درجه بیت الشرف میدارند خالق کون و مکان تا دور آسمان هر سه قمر و مهر را حیات جاودانی عطا فرماید و فروغ اقبال و کامرانی بخشد آمین ثم آمین ـ برادرانش بفضل ربانی و لطف رحمانی الحال عزت و حشمت بر منصب حکومت باستقامت داشته حکمرانی میکنند و پیش حکام وقت قدری پیدا کرده اند برادر اوسطش عالی جناب فخامت مآب سید

افضل الدین احمد خان بهادر تفضل الدوله در شهر مینو سواد عظیم آباد بعهدهٔ سب ججی کامگار است صاحب اعتبار و اختیار و برادر خورد ش
مجسم فرهنگ و بینش عالی جناب جلالت انتساب سید حسین الدین احمد خان بهادر که ستارهٔ ارجمندی بلندی بخشش میتابد در مقام بردوان
جنٹ مجسٹریٹی با عز و وقار است و در نصفت و عدالت شهیرهٔ روزگار قدرشناسان پرده بر از رسته معترف اند که این گوهر یکتا در فرهنگ و فرهنگ بزرگ
است و در علو آهنگی ممجد والد بزرگوار است گر انشاء الله تعالی این گهر که بعقل و هنر و جوهر و تربیت جبلی نام آور و جوان هر شعار و بزرگی بعقل
است نه بسال از همت بلند این خردمند اظهر است شعر ه همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند
پوشیده نیست که حضرت ممدوح ماشاء الله چشم بد دور در علوم خصوص علم تاریخ نزدیکی و در شهره و رست که ذکر جمیل و وصف جلیلش بهر زبان
تذکرهٔ مشتهر ادانیست که در شاعری هم مذاق تازه دارد و در نثر نیز بطرز نو می نگارد و اختراع غریب در سخنوری ایجاد کرده است و چمنستان
منظوم و منثور را بروش دلبستگی آباد ارباب بصیرت دلیل و برهان نجویند خود ملاحظه فرمایند که در کتب مطبوعه تحفهٔ سخن و نورتن و یادگار
و دُردانهٔ خیال چه کارها کرده است که هر سخن ناگفته و دُر ناسفته دیدن را امبار گیاد میگوید و سر گوهر در روشنائی دل و جان می طلبید
عبرت نامه و تاریخ محسنیه و تاریخ قهرمان فرس و شش جهت و مو الید ثلاثه پنج کتاب از تصنیفات و تالیفات طبع سلیم حضرت ممدوح ضخیم
مجیم مرتب شده موجود اند انشاء الله تعالی وقتی که حلیهٔ طبع خواهند پوشید عاشقان سخن خواهند دید اکنون راقم آثم ختم نامه بر دعا میکند
و از بینندگان چشم دارد که خطایم را بچشم عفو نگرند که آری عبارت عاری دلیل پریشانی این ابجد خوان دبستان نادانی است اگر همت
خاطر میسر می بود و فرد نثر بصنعت هر جز در سجع می نگاشتم و در حضور حضرت ممدوح و صاحب نظران نذر پسندیدم و ستودن نخواهم
الهی تا مهر و ماه تیرگی زدای شب و روشنی فزای روز اند کواکب جاه و جلال و ثواقب حشمت و فضائل بر اوج اقبال تابنده باد
و سایهٔ اعطاف حضرت ممدوح بر مفارق الطاف و سائر بهی خواهان نیک نهاد پاینده باد ـ

خداوند عالم پناه تو باد	ملک بر فلک نیکخواه تو باد	بزرگیت با چرخ پیوسته باد	دل و جان بدخواه تو خسته باد

الراقم

کنم دم بدم شکر پروردگار	که دارم بسر ظل تو نامدار	بود بر سرم سایهٔ لطف تو	چه ظل هما را کنم آرزو
نباشد دگر کار و دل مرا	ولیکن همیشه دعا و ثنا	شوم شاد و دایم دعایت کنم	دعایت کنم هم ثنایت کنم

گوهر سوم برخی در ذکر دربار قیصریه از مؤلف

نخلبندان بستان روایات وسخن سرایان بزم حکایات چنان نگارش کرده اند که چون تاریخ این دربار شهریار یکم جنوری سنه ۱۸۷۷ عیسوی مقرر بوده از وقت صبح در میدان محاذی شهر دهلی بسیاری از مردمان فراهم شدند وسائر افواج قیصری وجمعی از ارکین سلطنت واساتین مملکت شاهی در همان ساحت غلغله مساحت گرد آمدند کیفیت ساز وسامان وکثرت نقاره ونشان وجمعیت مردمان را چگونه راقم سطور تحریر نماید بهر طرف که نگاه کار میکرد همین نوع ساز وسامان دولت بزرگ برطانیه بنظر در می آمد چنانچه مرحوم والدم نواب فخر الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان بهادر کتاب لیتن نامه مفصلا تحریر فرموده اند راقم سطور در زمان دربار قیصری باعث عهدهٔ تولیت امام باڑهٔ معظم محسنیه در هوگلی بوده صرف برادرم تفضل الدوله سید افضل الدین احمد خان سلمه همراه والد مرحوم در دهلی رفتند علاوه برین حسب ایمای گورنمنٹ بنگال عالیجاه کمشنر صاحب بهادر قسمت بردوان بهمان تاریخ در روز براقم آثم حکم داد که اشتهار قیصری را شما بزبان اردو روبروی اهالی دربار شهر هگلی که در آن وقت دار الحکومت قسمت بردوان بود بخوانید چنانچه بسر وچشم تعمیل حکم محکم شاهی کردم عالیجاه کمشنر صاحب بهادر اولاً اشتهار مذکور را بزبان انگریزی بصد لطافت پیش حضار خواندند روشن باد که سوای دربار بزرگ دهلی در شهرهای نامی مملکت هند همچنین دربارها برپا کرده بودند واشتهار قیصری را مشتهر در سائر بلاد بتاریخ یکم جنوری سن یکهزار وهشت صد وهفتاد وهفت عیسوی ساختند آمدم برسر مطلب جانب جنوب میدان دربار دهلی عساکر خاص سلطانی را بسر کردگی نواب کمنڈر انچیف بهادر جا داده بودند وبطرف شمال افواج والیان ملک را بصد آئین قرار کردند مقام بارگاه فلک اشتباه که در آن حکام بلند مقام وعماید پر احتشام جمع آمدند بشکل قوسی ساختند ودر وسط آن تختگاهی برای حضور نائب السلطنت نواب ویسرای بهادر هند گذاشته

آرایش بارگاه را چگونه بیان کرده شود والدهر جوهم میفرمودند که صرف نقش و نگار تختگاه قیصری
دل از دست ناظرین و حاضرین بی اختیار می ربود حضور فیض گنجور نواب نظام الملک آصفجاه
نظام والاستقامه دکن دام ملکه نیز درین دربار بهمراهی مرحوم نواب مختار الملک سرسالار جنگ بهادر
تشریف داشتند و ارکین دولت پر صولت برطانیه مثل عالیجاهان گورنران مدراس و بمبئی و لفتننت
گورنران بنگاله و پنجاب و الهٰ آباد دام اقبالهم شریک بودند چون پرچم شعاع شمیم خورشید خاوری
همسر نصف النهار گردید عالیجناب نواب معلی القاب لارد لطن صاحب بهادر ویسرای کشور هند
حکم خواندن اشتهار قیصری در داد چنانچه یکی از افسران فوجی باواز بلند و طرز دل پسند خواندنش آغاز
کرد و بعد اتمام آن سلامی توپ و تفنگ بسیار سر شد و سائر اهالی دربار مبارکباد دادند و غلغلهٔ تهنیت
و شادمانی از رعایا و برایا و سایر اقاصی و ادانی بلند گردید بعده حضور ویسرای بهادر دام اقباله
فرداً فرداً از والیان ملک و حکام دیار بصد محبت و اخلاص ملاقات کردند و دربار قریب عصر ختم شد
تعداد سپاه و اهالیان بارگاه زیاده از هشتاد و نه هزار در شمار آمد قبل برخاستن دربار والدهر جوهم
قصیدهٔ زیرین را حسب الحکم حضور ویسرای بهادر در دربار سراپا افتخار خواند

قصیده در شان علیا جناب سلطنت مآب قیصرهٔ معظمه ملکهٔ محترمه
کوئن وکتوریه اسکندره شاهنشاه هندوستان و فرمانروای برطانیه دام سلطنتها

ای شهنشاه زمین قیصر هند / تاج بخش سر افسر هند
خسرو ملک قوی اقبالان / شهریار ضعفا پرور هند
شیر طرفه شب روز افروز / مهر انگلشه و ماه انور هند
مالک بحر و بر اعظم دهر / حکمران همه خشک و تر هند
شه با ذل ملک دریا دل / داور دیار دیگر هند
بذل و عدلت بجهان افروزی / چون مه و مهر ضیاگستر هند
پرتو تو جلوهٔ صبح امید / ای رخت مهر درخشاور هند
وی سراپا شرف هند بتو / پایهٔ اجلال تو تاج سر هند
بر سر تو فخر شهنشاهان است / تاج شاهنشهی افسر هند
گشت از پای تو سر تاج شهان / تخت فرماندهی افسر هند

شاه شاهان زمانی شاها | جم انگلنڈی و اسکندر شہا
مستنیر است به مهر شرفت | نیّر طالع فرخ فر شد
وین خطابت شرف تو افزود | از پی دولت نامت آور شد
تا جهان است جهان سلطانا | باد اقبال تو مستظهر شد

مطلع جاه تو آمد ای ماه | طرفه بیت الشرف اختر شد
جشن این سال همایونت باد | تازه فخری بگزین کشور شد
گشت سر دفتر القاب شهان | این گزین نامِ تو در دفتر شد
باد سرسبز بفیض تو مدام | هر گل و گلبن باغ و بر شد

ایضًا تاریخ سالِ جشنِ همایون فال

شہا خسرو هفت کشور شدی | که سر خیل شاهان برتر شدی
سبق بردی از خسروان شرف | که شاهنشه خلق پرور شدی

شهان انجم چرخ عز اند و جاه | تو آن جاه را ماه انور شدی
کنون کز خطاب جدید جدید | بتائید غیبی مبشر شدی

شنو مصرع سال فرخنده فال | شہنشاه الصاق گستر شدی

حضور ویسرای بهادر که خود شاعر نامی و ناظم گرامی در زبان انگریزی بودند بگوش توجه استماع اشعار فرمود و نزدیک حضار والا تبار دربار قیصری مرحوم والدم را بزبان بلاغت ترجمان بستود شاعر دیگر که درین جلسه عظمی اجازت خواندن قصیده یافت عالی جناب نواب غفران مآب علاء الدین احمد خان بهادر والی ریاست لهارو بودند نواب محتشم علیه نیز بصد فصاحت و متانت کلام پاکیزهٔ خود را روبروی حضور ویسرای بهادر دام اقباله خواندند و ستایش نکو یافتند بالجمله جشن دربار دهلی که در ۱۸۷۷ء عیسوی واقع شده در جلالت و خوبی و صولت و خوش اسلوبی و کثرت اجماع خواص و عوام و جمعیت سپاه پر احتشام و شراکت والیان خیر خواه و نیک انجام و حسن قوام انتظام نظیر در واقعات هندوستان ندارد اکثری از مورخین با تمکین شرح وار احوالش نوشته اند چونکه اختصار مد نظر راقم خاکسار است لهذا برهمین تحریر ختم کردم امیدوارم که مد نظر ارباب سخن گردد بحق محمد و آل محمد

از مؤلف در مدح شاهزادهٔ بلند اراده صاحب عالم مرزا جهانقدر محمد واحد علی بهادر دام اقباله و زید نواله

سرور اختر نشان نیر رخ و قبال دم | باز در هوگلی بیا مدجا ی فخر و عزت است

از فیوضِ مقدمش گلہای گیتی تازہ شد
تہنیت گویان بہر سو انبساط و بہجت است

اشرفا حالا بمدحش قطعۂ مینا بسان
زانکہ لطف مقدمش ظاہر زعینِ عشرت است

اعتبارش در زمانہ ہمچو دُرّ آبدار
اقتدارش در جہان قدر جہان با قدرت است

قدرتش باشد مقدّر از قدیر ذو المنن
سرنوشتش از فضائل نقش لوحِ حکمت است

عم او واجد علی شد شہر یار لکھنؤ
جد او اقبال دولت ابن شمس دولت است

چون سکندر باب او در نام و حشمت آمدہ
چون سلیمان قد عمش با ہزاران شوکت است

بر درش استادہ دایم چار خدام ازل
ہر یکی زان شرفیاب خدمتش از عظمت است

خادم اوّل بود علم و دوم عقل سلیم
سومین جود است و چارم خُلق کان از فطرت است

می سزد گویم اگر او را پناہِ مؤمنین
زانکہ ذاتش در شریعت استوار از حکمت است

باد قایم در پناہ ایزدی ممدوح من
بر سما تا جلوہ گر نیر بنور و رفعت است

ایضًا قطعۂ دیگر در شان حضرت صفیر بلگرامی دام مجدہ

امروز بمن آمدہ دو نسخۂ مرغوب
با نامۂ رنگین کہ ز افکار صفیر است

بکشادم و برخواندم و مسرور بگشتم
دیدم کہ ہمہ منبع گفتار صفیر است

نظمی است عیان در نظر قدر شناسان
یا مطلعِ انوار ز افکار صفیر است

اُردو ہمہ جا غیرت اُردوی معلّی
ہر شعر از آن در نظرم یار صفیر است

در مائدہ ہم بلۂ لغا برسید است
خم خانہ دگر واقف اسرار صفیر است

بو یا تنش از عطر فصاحت بود از خلد
روح القدسی ہست کہ ابکار صفیر است

فرزند رسول است ز احمد بکند نام
در بحر سیادت چہ گہر بار صفیر است

یک نسخۂ اشرف چو پسندید ز الطاف
دو نسخہ کرم کرد کہ دُر بار صفیر است

با عزت و با رفعت دارین بساناد
کیفیت او موقع ارباب لیاقت

زین شاعر فرخنده که سرکار صفیر است
اشرف بسخن سنج که سردار صفیر است

غزل فارسی حسب فرمایش مرحوم حضرت سلطان محمد بشیر الدین صاحب بہادر ملیسوریہ المتخلص بہ توفیق

در فراق تو دلم لاله رخا دود کند
عنبرگین شعلہ او آتش نمرود کند
شعلہ انگیز شدہ آتش ہجرم چو چنار
کی ز لطف تو بکف گوہر مقصود کند

در تو این حال من ای یار کجا سود کند
چشم از چشمہ گذشته است که چشمت سو کند
آتش مہر تو بر آتشم افزود کند
فکر دارم بطفیل تو اگر دست دہد

آتش شوق ز کانون دلم شعلہ کشد
سیل اشکم بنگر ہمسر سے رود کند
دست ہمت بر دامان امید زدہ ام
اشرف از بخت رسا کار چو داؤد کند

قطعات تاریخ

تاریخ رحلت مکرمی جناب مولوی شیخ عبد الوہاب صاحب لکھنوی تخلص ثاقب

آه ز جور فلک وای ز افغان او
آنکه زمین سخن بود بفرمان او
حیف چو بر شصت و ہفت سال ز عمرش گذشت

گشته جہان سر بسر گشته پیکان او
حاجی و زایر بُدہ عالم و شاعر بُدہ
چرخ ستمگر گرفت آن ہمہ سامان او
بود که عالم سیاہ گشت ز ہجران او

بین که ز جور ش نتاد مولوی عبد الوہاب
جملہ تواریخ دہر شاہد عرفان او
سہ صد و سہ یکہزار از سن خیر الانام

ایضاً تاریخ در رحلت حضرت عم محترم جناب مولوی سید کرامت حسین صاحب مرحوم رئیس اعظم قصبہ بہار

سید عالی گہر فخر سران
رفت ذی الحجہ او چون سوی خلد

محترم نزد یکسر اقران من
نالم از ہجر ش بسین آن من

مجمع خلق و صفا نیکو سیر
از سر جور فلک گفتا سروش

جوہر بی مثل در دوران من
ارتحال عم عالی شان من
۱۳۰۳ ہجری قدسی

نوحہ بجال مرحوم اعلیٰ حضرت بادشاہ واجد علی شاہ اودھ

این فلک تنگم عقدہا دارد
مہر شہنشہ ابتلا دارد
واجد علی شہ رفتہ ز عالم
فوتش جہان را در بکا دارد

شہزادگان را بر باد دادہ
بعد زوال ملک دنیا کا ت
واتش ہا سلام بود غنیمت

آزادگان را در بلا دادہ و
ہر واقعہ آتش ہا جدا دارد
حالا وفا آتش تا الہا دارد

بی جان عالم عالم حیرانشد
مرحوم سلطان مظلوم خاقانشا
یا رب امان دہ او را با آخر

ای چرخ جورت این ہا دارد
سرہا آتش نکتہ ہا دارد
زان رو کہ اختر اعتلا دارد

سلام ہائے جدید در اُردو

ابتدا سے مجرئی ہم ناتوان پیدا ہوئے
محفل بیرنگ میں وہ شمع سان پیدا ہوئے
باعث فکر و حسد اپنی سخندانی ہوئی
قبر دونون کی کھدی جب نوجوان پیدا ہوئے
اور علیؑ کی آبرو کا ذکر کیا ہو مومنین
اُنکے دو فرزند کیسے نکتہ دان پیدا ہوئے
باغ زہرا کو اُجاڑا شام والے بید ریغ
اُس پہ اُمت کے لیے وہ مہربان پیدا ہوئے
جای عبرت ہے کہ دنیا میں ہمارے واسطے
قافلہ سالار بن جب کاروان پیدا ہوئے

انتہا کے واسطے کیا بے نشان پیدا ہوئے
انقلاب دہر نے دکھلائے کیا کیا واقعات
جای حیرت ہے کہ کیون ہم بیزبان پیدا ہوئے
واہ رے توقیر سلطان رسل نزد خدا
وہ ازل سے نازش پیغمبران پیدا ہوئے
صبر و تقوی سے رہے آلِ نبی ہر دو سرین
کیسے کیسے اِس جہان میں ظالمان پیدا ہوئے
لاش اصغر سے کہا شبیر نے اندوہ میں
کس جگہ ہو قبر تیری ہے تم کہان پیدا ہوئے
حُبِّ حیدر دل میں اشرف کے رہیگا تا قیام

کیا ہوئی ہارون کی شوکت اور سنجر کا جلال
جو ہوے اپنے لیے عبرت رسان پیدا ہوئے
منزلت شاہ و گدا کی ایک ہے مرنے کے بعد
میزبان دنیا سے اُٹھے میہمان پیدا ہوئے
حضرتِ خیر النسا کا وصف کیا کیجے بیان
لیک اُنکے حق میں کتنے منکران پیدا ہوئے
کسقدر صدمے اُٹھائے حضرت شبیر نے
چھ مہینے کے لیے کیون اصغر جان پیدا ہوئے
کیا قیامت ہوگئی اہل مدینہ کے لیے
ہم سخن میں آپ ہی کے مدح خوان پیدا ہوئے

سلام دوم

چشمہ ہائے فرش حیرت بر حباب استادہ ہے
کیونکہ ایسے نظم میں وہ لاجواب استادہ ہے
عارض نور حضرت سے جہان روشن ہوا
ہمرکاب شاہ وہ شوکت مآب استادہ ہے

خیمۂ اہل فنا بالا سے آب استادہ ہے
کون کر سکتا ہے مدحت حضرت شبیر کی
سکتے میں دیکھ فلک پر آفتاب استادہ ہے
رن کی جانب دیکھ کر زینب یون بولے یا حسین

مطلع اختر کو اشرف نے لیا از روے مہر
خاص اُنکی مدح میں غنچی مآب استادہ ہے
واہ رے تقدیر حُر کہتے تھے شامی دیکھکر
کیسا قائم بعد ازرق کامیاب استادہ ہے

جب گئے عباس غازی رن میں اعدا نے کہا
کربلا میں ہو منوبے آفتاب استادہ ہے
عابد بیمار پابند سلاسل ہو گئے
اس الم میں سر برہنہ آفتاب استادہ ہے
حرکت بالا ہوئی مفقود زیرین کے لیے
باد طوفانی ہوئی اور سیل آب استادہ ہے

معرکہ میں پھر تو یار و بوتراب استادہ ہے
اب نہ قاسم ہے نہ اکبر ہے نہ اصغر نے حبیب
بلوہ اعدا میں زینب بے نقاب استادہ ہے
ایک جا پر تھا عناصر کے لیے ملنا مدام
چرخ کھا کر آسمان مثل سحاب استادہ ہے
رحلت شبیر کیا اک واقعہ جانسوز ہے

مطلب یہ ہے رضا مخصوص درگاہ خدا
صرف تمہارے شیخ عالی جناب استادہ ہے
انتقال شاہ سے عالم تہ و بالا ہوا
چار جا پر اب عناصر بے حجاب استادہ ہے
خاک خاکستر بنی اور آگ میں حدت بڑھی
اُنکے غم میں تا ابد سر شیخ و شاب استادہ ہے

سلام سوم

مجرئی حالت دنیا رہی نادانی میں
کیا ملا ذات سکندر کو جہانبانی میں
ایک تنکے کا سہارا نہیں بحر انسان
ہے نجات اس سے مگر عالم طغیانی میں
رنگ گل اہل ولا کا جو ہے پیش خدا
عقل کل دنگ رہا جنکی ثناخوانی میں
دے خدا انکے سبب جنت و کوثر سب کو
کہ علم ڈوب گیا تا بگلو پانی میں
مرقد پاک حسینی کا عجب رتبہ ہے
خادم خاص حسینی ہے جہاں میں اشرف
زمیں کو چھوڑ کے ہم جو آسمان سے چلے
غبار دشت عدم خاک کارواں سے چلے

کٹ گئی عمر بشر کی تو پشیمانی میں
ایک دن عالم فانی میں نہ مسرور ہوئے
جز تغافل کے نہ کچھ ہے محل فانی میں
مجتمع ہو گئے سامان سرور دارین
جا بجا جلوہ ہے شبیر کا عرفانی میں
فخر ارباب حقیقت ہیں حسینؑ ابن علیؑ
ایسی عزت ہے کسے عالم روحانی میں
یا خدا دل سے نہ بھولوں غم شبیر کو میں

سلام چہارم

کہاں سے آئے تھے اے مجرئی کہاں سے چلے
سرائے دہر فنا اور سمند عمر ہوا

کیا ہوا یوسف و داؤد کا شہرہ یاں ہے
تھا یہی نقش لکھا مہر سلیمانی میں
ذریعہ پنجتن پاک ہے یک کشتی نوح
آل احمد ہوئی جب یاد پریشانی میں
واہ رے شوکت پر صولت شاہ شہدا
ایسا صابر نہ ہوا خلقت انسانی میں
نہیں ممکن ہے مصائب کا بیان حضرت کے
جان جب تک ہے باقی جسد فانی میں
طائر سدرہ ہے مصروف مگس رانی میں
ہے یہی نقش لکھا میری تو پیشانی میں
عجیب وقت ہے ہستی میں نیستی دیکھی
مقام غور ہے انسان کس نشان سے چلے

کہان انیس و دبیر اور کہان ہے اختر
زمین کا ذرہ نہ کچھ خاک آسمان سے چلے

ثنائے آل محمد مین نطق صاف رہے
وہ آیا سامنے لشکر پر انشان سے چلے

حسین کہتے تھے جب رن کو جا چکے اکبر
کمان سے تیر ہے تلوار ہے سنان سے چلے

انام کرتے ہین آسان مشکلین اشرف
وا اہے قسمت کہ مہربان ایسا تو ہو

جذب الفت سے کہا ہاں قدردان ایسا تو ہو
سچ ہے دنیا مین محبت کا اثر ہے لاکلام

ہر یہ الفت کا نشان یون بیگمان ایسا تو ہو

زمین شعر کے کیا کیا نشان نشان سے چلے
بشر کو چاہیے راہ خدا مین خیر کرے

زبان اہل سخن صرف اس بیان سے چلے
نہ چاہیے کوئی سامان کہا یہ زینب نے

وداع ہوکے جوان جب یا تو ان سے چلے
نہ چھوڑیو کبھی بچون کا ساتھ اسے نانا

قطعہ اُردو در جواب شاعر نوجوان

کشتی دل کا ہمارے بادبان ایسا تو ہو
یادگاری مین رکھی اُسنے کتاب یادگار

مہربانون کے لیے دل مین مکان ایسا تو ہو
نظا و وفا و یاورا کا مثل انشرف ہے نہین

خدا نے وقف کیا ہے بیان شاہ دلگیر
قلم سے زرسے قدم سے چلے زبان سے چلے

کہا یہ حضرت عباس نے علمدار و
ہوا بدل گئی جب شاہ اس جہان سے چلے

گرے جو حضرت شبیر جا پہ سوا عدا
حسین کہتے ہوئے اسطرح جہان سے چلے

جو انکی راہ محبت مین کوئی جان سے چلے
خط جو آیا آپ کا مسرور جی میرا ہوا

درد دل ایسا تو ہو اور ترجمان ایسا تو ہو
الفتون پر الفتین ہوتی ہین انسان کے لیے

اس جہان مین نیک سیرت نوجوان ایسا تو ہو

تقریظات فارسی از مؤلف

تقریظ فسانہ خورشیدی

حمد خداوند یست کہ کارنامۂ لیاقت اردوی معلی را بجلوہ گاہ طبع رسانیدہ و مدح مصنفی ہست کہ باوجود ہجوم افکار و کثرت کار و بار اندرین روزگار از لطف خالق جہان قصۂ عجیب و فسانۂ غریب بزبان خوش و طرز دلکش گفتہ نثرش سلاست قرین است و نظمش ملاحت آگین مضامینش فرہاد شیرین و نکاتش از حد نمکین تمہید واقعات را چون تمہید واقعات عالم پرداختہ و تحریر سوانحات را مثل تحریر سوانحات بنی آدم ساختہ راقم آثم درین باب چہ گوید و چہ تحریر سازد الحق کلامش ناپیدا کنار و سلک لآلی است وصفای جوہر آن زلال قطعہ

افسانۂ عجیب تو شد طبع درین عصر
ہر مطلب آن مطلب ارباب محبت

وصفش نتوان کرد کہ معیار کمال است
ہر مقصد آن مقصد خوبی و جمال است

ہر ساختۂ آن ہمہ حالات دل انگیز
افسانۂ بیمثل رقم گشت بار دو

ہر واقعۂ آن موقع اظہار و صال است
از فضل حق آنکہ کلامش چو کمال است

نثرش همه باغیست افسانهٔ آزاد	با سلسلهٔ نظم که مفتاح خیال است	هر نکته او نکتهٔ اصحاب معانی	فضلش و کمالیست که طغری ہلال است
وز خلق همه مروت و تحمل بزمانه	چون باب بزرگش همه جا نیک مآل است	مانند جهان تا که جهانست جهاندار	از حکم خداوند که دارای جلال است

وله قطعهٔ تاریخ طبع کتاب مذکور

رنگین بیانیست قصص عین اختراع	پر لطف سوانح و سرچشمهٔ نفاع	از فکر تیز فضل حسین مسیح	مجموعهٔ ریاض سخن گشت از طبع ۱۸۶۵ع

تقریظ دیوان خادم بردوانی

حمد خالقی است که پیدا کرد آفرینش را در اقل زمانی و عنایت فرموده بنیش را در بندگان با نیک ادائی و در میان عقول
و نفوس و طباع ارتباط کامل بهم داد و علم را بدان حاکم محکم نهاده ارکان اربعهٔ عناصر و موالید ثلاثه را بحکمت گوناگون
بیاراست و طبقات آسمان و زمین را چون رنگ بوقلمون پیراست خلاصه صانعی است که مثل ندارد و قادری است که
بیک چشم زدن آب و گل را گوهری سازد و از نکتهٔ اول که صنعت ست عالم را گردانید و از ثانی که قدرت است آدم را آفرید
توصیفش از عقل بیرون و تحمیدش از علم فزون شعر توان ز بلاغت بسحبان رسید نه در کنه بیچون سبحان رسید
جل جلاله و جل شانه و نواله بعد حمد نعت خلیفهٔ اوست که این همه موجودات و سائر ممکنات را بهر ذاتش آفریده و لولاک
کبریایی بدیدهٔ صمصام رسالتش در میدان دین مبین قاطع و برهان است و حسام نبوتش بعرصهٔ علم یقین چون
ذو الفقار حیدر کرار منور و درخشان الحق رسول مقبول است و بعد خداوندش سرچشمهٔ علوم و عقول صلی الله علیه و آله
و ذریاته اجمعین سپس منقبت وصی بلا فصلش که علی عالی اعلاست و ولی والی والا ـــ شعر طفلی که بجانش
خدا شد ـ با بنت رسول کتخدا شد ـ مدارجش از خواجهٔ کائنات بدرجهٔ دوم است و منازلش در زمرهٔ اصفیای
عظام و اوصیای کرام بمرتبهٔ اول گل سرسبز گلشن امامت است و در دریای ولایت منبع طریقت است و مطلع
حقیقت مخزن اعلام علوم الهی است و مطرح احکام رسالت پناهی سراج کاملین دارین است و سرتاج مومنین
کونین علیه الصلوٰة والسلام ـ اما بعد بر ارباب سخندانی و اصحاب علم معانی مستظهر باد که یکی از دوستانم که نامش
جناب منشی محمدی است و تخلصش خادم مسکن شریفش در بردوان متعلقهٔ ضلع هوگلی است و شهرهٔ علم و کمالش

در اطراف و اکناف ممتلی اندرین آوان میمنت اقتران دیوان بلاغت تبیان خود را طبع فرموده اند و از همعصران خویش اشاره کردند که تقریظ خوب و دلپذیر و تحریر مرغوب و بلاغت تخمیر تسطیر گردد راقم آثم بموجب خواهش ناظم که خادم خاتم می باشد و مخدوم عالم می بود سطری چند بطور ذیل می نگارد امید وار است که مقبول نظر صاحبان کمال شود

اشعار

بطبع آورد دیوان معلا	که باشد رشک گفتار مسیحا	همین ساغر فرخنده بنیاد	سخندان سخن را کامل استاد
فروغ دیده اهل کمال است	بمضمون لآلی پر وصال است	می خوش رنگ مینای فصاحت	عروس حجله آرای براعت
همیشه این شاه اقلیم هنر باد	به تخت فهم و دانش جلوه گر باد	خدایا این دبیر بر دوانی	که دارد در سخن نام و نشانی
بماند این کلامش تا قیامت	بحق حضرت ختم رسالت	بود نقد سخن را تار واجی	بکس هرگز مبادا احتیاجی
چه دیوانی که مصباح یقین است	لطافت بخش چون باغ عین است	عجب دیوان اندر روزگار است	برای شرف الدین یادگار است
		سن تاریخ طبعش این چنان باد	که خادم نزد اشرف ارمغان داد ۱۳۰۰ هجری

در بزم مینو نظم گوئی نیری است که باد سحری جاروب کش اوست و ابر آذری آبپاش او فروردین بهار آفرین از بسط بساط معانیش ممتاز و نسیم مشکین شمیم از نشر رواحیش سرفراز انوری از براقهٔ بلاغتش چون بیدل رمان است و عسجدی از شعشعهٔ فصاحتش هم رنگ عروسان نیهان در کتمان تلخکامان زهر فراق را شهد سخنش حلوای بیدود و دیدهٔ رمد رسیده نور سودان را از بلبل خامه و سرمهٔ مدادش کحل اندوو فی شکرستانی است که طوطیان شکر خای معانی دران نغیر سنج نغمهٔ دلنواز یا سرو بوستانی است که فاختگان لطائف مضامین بر آن چهچهه پرداز نظم بدیعش براعت را جانی است و بنای قطعاتش ملاحت را کانی طرح غزلیاتش جلوه افزای خاقانی است و نور افروز سخن قاآنی خلاصهٔ کلام تقریظ اختتام این است که دیوان بلاغت توامان حضرت خادم اندرین دوران بس غنیمت است حق تعالی مولف مصنف بدین بخیر گرداناد فقط

تمت الطبع - الحمد لله که رسالهٔ بیمثال موسوم به دُردانهٔ خیال مصنفهٔ اکمل دوران نواب شرافت الدوله مولوی سید اشرف الدین احمد خان بهادر در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکهنؤ بماه نومبر سنه ۱۸۹۹ عیسوی حلیهٔ طبع در برکشید

To

Sir Donald Mackenzie Wallace, K. C. I. E.

THIS BOOK IS DEDICATED AS A TOKEN OF ESTEEM

BY THE AUTHOR.

DURDÁNAI KHYAL,

BY

MOULVI SAYID ASHRAF-UD-DIN AHMAD,

MUTAWALLI OF THE MOHSINYA IMÁMBARAH

HOOGHLY,

AUTHOR OF

TOHFAI SAKHUN, NOWRATAN, IBRAT NÁMAH,

عبرت نامہ　　نورتن　　تحفہ سخن

AND

Yádgar Tabaqát Mohsynah,

یادگار طبقات محسنیہ

LUCKNOW:

PRINTED AT THE NEWUL KISHORE PRESS.

1889.